

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

شده
۱

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۵۲۹۱

۵۴۱۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: بحر الفوائد
مؤلف: محمد تقی بن الحاج محمد حسین العاشق
موضوع: شماره قفسه ۵۲۹۴

شماره ثبت کتاب: ۶۲۴۴۵

۵۴۴۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۴۱۴



شماره ثبت کتاب

۶۲۴۴۵

کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۲۹۴

بازرسی شد
۱۳ - ۱۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۲۹۱

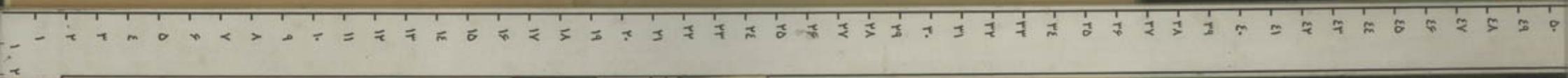
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: بحر الفزایه
مؤلف: میر تقی میر
موسس: میر تقی میر

شماره ثبت کتاب: ۵۲۹۴
شماره قفسه: ۵۲۹۴

۵۲۹۴

۵۲۹۴



۵۲۹۴



۱۳۰۲

س. نرت

۲۹۴



Handwritten notes in the top right corner, including the name 'عبد اول كبر الفوائد'.

هذا كتاب بحر الفوائد

وبه بسم الله الرحمن الرحيم نستعين... من تقدر بالوحدانية والكمال... في اذل الازال... والموصوف بالعدو والكمال...

Handwritten marginal note on the right side of the page.

Handwritten marginal note on the right side of the page.

ادراك

Handwritten note at the bottom of the page.

سنة فيهم درج این کتاب که مشتمل است بر حکایات... و فنیاء و غیره ناظرین و مشتمل است بر لطایف که مشتمل است بر مدیحه سبب... که صفاتی عزت لذت و غیره مشتمل است بر آیات و خوارات غیره...

شکل و غیره مشکلم
شکل و معانیات منطبقه
و مسائل خود و غیره
و آیات شکل و غیره

تفصیل هفتاد و نه فصل
و مشتمل است بر تفصیل هفتاد و نه فصل
بهره و هفتاد و نه فصل
افعال اسلام
تا جائز است و غیره

في احدهم روى ان رسول الله قال في يومئذ يا خضره انما اخرجت من بين ارجلكم من الدنيا ما لا تعلمون
فروا في غير ما في نسخة اليد الاخرى فانه بان يا خضره بين الرفيعة عاتم الذهب مردوا زوجا من اليد الرفيعة فاقتم نسخة
فروا في غير ما في نسخة في عدو زوج ومطرا من عدو زوج مربيك المبلغين من نسخة فان من كره في اتم الذهب
حطيمت روى ان رسول الله قال في يومئذ يا خضره انما اخرجت من بين ارجلكم من الدنيا ما لا تعلمون
انا ابن الذي يصون والوجه من منقول
اسم عبد الله وهو احد الذين يصون واما الآخر
من عبد الله فانه عبد المطلب لم يكن له
ولد الا الحرب فخراته آه وولد له
عشره ثم بلغوا ليخرب احدهم لله عند بقدر ما ترمي المقاتل بها وراهم ليكن في تلك رقتك من النار ما تم تلك القاه منها وحاصرها ليكن حركات
الكلية فلما عثر اخبرهم بقدره
فاطاعوه وكتب كل منهم اسمه في قوح
فخره على عبد الله فاخذ عبد المطلب
الشرع ليضرب قريش من اعينها
وقال لا تقبلوا حتى تخط قريش فانطلق
في المعركة فقال قريش عثر من الابل
ثم اخبروا عليه وعليها القمام فان
خرجبت على صاحبكم فزيدوا من الابل
حتى روي بكم فخره عثر قريش في قرح
على عبد الله ثم اخبره قريش
على عبد الله فلم يزلوا يزيرون حتى
صاروا مائة قريش فالتحق
ابن بل فخرته
روى عن النبي انه قال بعثت الي
على الاسود واكسحه امي لا لعرب
والعجم لانه الضال على الزمان العرب
الادوية والسرعة والغالب على الزمان
العجم البياض والجرعة والمرايا على
معدن العرب وقيل المراد بالاسود
والاحمر اللون والاشق فالاسود
كناية عن الجن لعدم ظهور وجهه
والاحمر الاشق هو الله على كل شيء
ففي القرآن او قضا حبه بالحيات واقالت بالاصل والنسب فالراجح بالمال والولد والناس بالعلق والشبهه والوالد بالذات
فختار ما شاء وكان شئ في القرآن فخره
لم يبد كل خليفه كذا فالاول الفخر
قله فالاول الفخر امي الجن والقريني
بالاختيار امي هو الجن الذي يلزم

فانما
في

تختم على افراسهم وتكلمنا ابرهم وتشهد ارحلهم قتل من افخره بالنعمة بالاصل والنسب فاذا نزع العور فلا ان يبين
يومئذ ولان تكون وتقل من افخره بالولد والولم يرم لا ينفق ما لا يوزن وقد لمن افخره بالقوة والسياسة عليها
غدا فالدول لا يصون المرء امهم وقد لمن افخره بالملك لمن الملك اليوم له الواحد القهار **قال** الشيخ بهاء الدين
في اعمار السون في اذ لم ين بالعرضة فمن تزيه المتظرفين واذا لم ين بالعشرين فمن لعبد للاعبين واذا لم ين بالتسكين
من ذات لم دحم ولي واذا لم ين بالاربعين فمن ام البنات والبنين واذا لم ين بالحسين من نجان الفخرين
واذا لم ين بالسنين فاقتمت من باكتي **قال** الشيخ **ابن ابي عمير** روى ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
كاشفرت فرجه انه كرهت جملته فله طرفة من عوب ادب روي عن النبي صلى الله عليه وسلم ان من ترك رجم جرح من اوجع سيده
رائس من اسودت بيزار الصان تبرير فضيلته كيد لا اله الا الله ما نزلنا ادراك عراة فاصت امهاتنا

ولا علمت نزل من اسودت بيزار صديقه **ابن ابي عمير** روى ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
فمن لم يكتف بها فتمت في كل عين من العيون
عسان من فانه فانه لم يكتف بها رخص
وقال من من الله عليه من فانه
فيلقى بانه ان العيون اشارت الى الابل
المعترضة بالحق من الزهوي وبالسلطة
الطارية والقوة اشارة الى التكوين للقرن
عنه القوس الصعود والاسلسل العودية
والمراد ان اللواجب تم ابداع العيون ابداع
الحوادث وابداع الماديات والاول
ينقسم الى ابداع العقل وابداع النفوس
والثاني ينقسم الى ابداع الاجسام العنصرية وابداع اجسام
الاجسام العنصرية وابداع اجسام
تكون منها يكون ما ليس له ادراك وحس
وتكون ما له الادراك والاشعر والاول
ينقسم الى تكوين الجهاد وتكوين النبات
والثاني ينقسم الى تكوين ملكة الحي
والجزئ وهو الانسان وتكوين ملكة
الجزئ وهو وهو غير من الحيوانات
ولما ان يقول الاول ينقسم الى تكوين
الاجسام المرئية وتكوين اهل منها
والثاني الى تكوين النفوس وتكوين النفوس

فانما
في

تباست چنانکه از اهل بیت علی بنسند و بیسند و جمعیت نمایند و خاک کف با آن از بر سر بر
دارند و در وقت باران از زمین بلندند و با دخت تنه در در میان آن جمع باشند که هرگز از سطح جگر از زمین
چران از نزد بوسه در اشغال قائم ما و همیشه در وی فرج با اهل بیت باشند و هر یک از آن هزار سال
عمر کنند و بغیر از خشنی و بندگی و نزدیکی بجز این چیز طلب نمایند و هرگاه در رفتن یا تفریحی
از خانه و غیب ترسند در سر آن که ما می کردیم از حضرت سستی و ملالت نوزده که تا به خدا را چنانکه از ما گفته
از تلاوت نمایند و بر رسته در آنجا که با آن تعلیم ندیم از آنست که اگر مردم دیگر بخوانند کافر و منکر گردند
و چنانکه مسائل مسلمة قرآن بیاوردند و جواب نشود و در آن طول عمر را از خدا طلبند و بتایام
اهل بیت مزاج نمایند و در میان آن بیرون همانان باشند و جوانان که در نزد ایشان مانند غلامان
نشدند و بر حضرت این بر تخریز و شیره ماران که از این نوع است اینها را که بلندند از اهل بیت که اگر
کوه رسند لایم جدا از زود اما با این که مناد و بیگ و ترک و درم و بر بروی پای جانها و جابرس
که در آن در مری و مغرب پنج نایر و جمیع اهل ایدان مختلفه را برین مظهر دعوت نمایند و هر کس قبول
اسلام کند او را بقتل او نرسانند در زمانه مغرب و پایانی تر از کوه قاف دیگر کافران
نقلند **و ایضا** در همان کتاب زیاده از آن که از کمالین بپرسید که این چه آدم است فرمودی و خدا را
بسیار است و بدستی که خلف مغرب سر و نه مغرب دیگر است زیدی سفید که بر زمین است از نور او روشن
میباشد و یک چشم بر هم زدن معیت خدا میکنند و نیندازند که خداوند عالم حضرت آدم را از خاک است
از آب و گوشت برادر میزند که هرگاه که از زمین آدم خبر نرسد چگونه از آب و گوشت برادر میزند
خفته که از زمین نرسد تا هر کس که بر سر چرا بود است میگذراند جز او را شنیده ام و هر کس که
نیز بر نزار از این مامور کرده اند **و کتاب** اختصاصی از جابر بن حضرت امام محمد باقر علیه السلام است
که بر نزار شنیده است که این امر عقیده تا اقباب دیگر جعل است که در آنها خطیبی از نزار از زمین
ادم خبر نرسد و بر رستی که نزار از رقیق است که ما پس هر ماهی چهل سال است و در آن خطیب
پیشتر که که از زمین ادم خبر نرسد و بلعنت خطیب اول و دوم ملهم کرده اند و منکر بر این است و کلند
هر چند در این اندونو نماند این نرسد این نرسد **و ایضا** در بار الاقمار از سر آیه حضرت

صالحه ۴

صالحه ۴ رویت که پنج سوز و پنج اور و فاسر و جتی و فرشته در آسمان و زمین است مگر آنکه بجهت ارضایم بر این
میرد خلق را حدیثی فرمایند مگر آنکه ولایت با اهل بیت است و بر او غنی تر نمیدانند و جنت مگر بر آن تمام نعم است بعضی
ایمان آورده اند و بعضی آنکه گفته اند **و ایضا** در بار الاقمار از زمین است که سالها میماند و است
نعمه که خداوند عز و جل فرستاد از زمین است که اسم او جابلقاست و در او زنده هزار دروازه که از طلا دارد که ما
پس هر دروازه تا دروان دیگر یکسخت و بر هر دروان بر جمیت که در او زنده هزار مرد جنگی حاضر میباشند که
اسباب است و سلاح بر تنی از است و شمشیر را کشیدند و در آن ظاهر تمام با اهل بیت نشسته اند و نعمت
خدا بر این **و ایضا** از بعضی بر حضرت امام علی علیه السلام روایت نموده که خداوند عز و جل هر روز بهت کرد
دینا لها حاطه غم است و آنکه از بر جبر است و نیز از آن که در نرسد از آن است و در عقب آنکه خلق از وی
است که بر این چیز از او جابلقاست مانند غار و زنی واجب کرده است و هر که او را بگریز و لعنت میکند **و ایضا**
در جامع الاخبار از سعید ابراهیم روایت کرد خلق کوه قاف هستند زمین است از طلا هستند زمین است از نقره
مهندک زمین است از مسک و در عقب او هستند زمین دیگر است و در آنها کوه و سره بسیارند و طول هر زمین ده
هزار ساله است و در آنها سنگ است و در حضرت دیگر روایت است که جمیع این کوه بر سر است که اگر سوزند
از آسمان افتد بر این واقع است و در روایت دیگر حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که در خلف این کوه با که
نوز بر جبر است از اهل عالم دیگر است که هر یک پیش از زمین دانسته و هر یک نسبت با اهل بیت دارند و او را
دیگر لعنت میکنند **حدیث ذی قیل و لیل** که با یوسف کانی فرموده می گوید که در خلف این کوه با که
بن لبه از آن عن صفوان بن خلف بن عماد عن الربیع بن زید الیهانی عن ابی عبد الله ع قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
عنه و بنی و بنی و کانت تبسع منهم بطرفاء النبی ص و فرمودند هم فقال اذا آتیتم طیبیت بیوتنا فالت بیوتک
بریک طیبیت بار اوله الم قال اذا بصحتی فاحسینی و لا تفتنی فان اتقی و لیت لئلا کا فالت بار رسول الله صلی الله علیه و آله
بیشتر میسوزد و آن است که از آنکه عن خطیب از حضرت علی علیه السلام روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند که
همه الاثنی عشر من علیها عند الذریعین کلهم طلقه فی فلاة فی و فاناتان بمنزلهما و عن علیها عند الذریعین
کلهم طلقه فی فلاة فی و فاناتان ستر اشقی علی الله و تملأ منه آلهایه خلقی سبع سموات من الارض منکون و
السبع الارضی بمن تمون و عن علی بن محمد الدین طلقه طلقه فی فلاة فی و الدیر لیس من صبیح فی

بزمنه ای بار راست را در آسمان هفتگ گزارد و یا رجب که در زمین هفتگ گزارد و فرمود که خداوند عالمیان را امیک چند
است که نصف بدایین که درین است و نصف دیگر از آشی و در کز آن انبیا که با خداوند گفت داده میان برود آشی
دلهای او با طاعت حق ثابت بنام و فرمود که ملک است که آپی نمکوشی تا چشمش با تقدیر است است بهر بار از
مخ و فرمود که ملک که بخورند و فرارند و مسند و طاع نیک کنند و بر زمین عمری از نه گانه میکنند و خدا را ملا چند است که تا
قیامت در دو کسند و خدا را امیک چند است که تا قیامت در دو کسند بعد از اول فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
خلق اول خلق خدا پیش از ملک نیستند **دو روایت دیگر** ایست که در هر روز در هر شیئی خدا که هزار ملک حرفی
فرماید و طوفان خانه کعبه میکند و بعد بر سر تربت حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید و دیگر بر سر تربت امیر المؤمنین
میفرماید و بر او سلام میکند و بعد بر سر تربت امیر المؤمنین میفرماید و در اینها و مانند چنانچه ذکر شد با همان مردن و دیگر که
در هر روز در هر شیئی دستور خدا میفرماید و اینها هر روز چنان است که در هر قیامت **و علی بن**
ابرهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت جعفر بن محمد علیه السلام فرمودند که ملک بیشتر از شیئی آدم فرمود که
بوی خدای که جان حق در دست قدرت اوست که ملک خدا در آسمانها بیشتر از عدد ذرات خاک است که در زمین است و در هر
بند و طایفه رحمت مگر اینکه در آن عقل است که خدا با تسبیح و تقدیر فرستاد و در زمین در حقیقت و کلماتی نیست مگر آنکه
شهادت ملک است که موکلت بر آن که احوال را زاهد بر خدا عرض فرماید با آنکه خدا اولی ملک است اعلم است با احوال آن
چیز و هیچ یک از ملک نیستند مگر اینکه بخندند و فرمودند بر ولایت و جنت ما اهل بیت است استغفار مینمایند و از بار
صومستان ما داشت میکند بر او فرمودند و اول خدا میطلبند که خدا بشفقتی بر اینان فرستد **و در جلاء امین**
لذکب الاضمار منقول است که در این کتاب در حدیث رسول صلی الله علیه و آله در آن شبخیزد و در آن میماند که انظار او میگویند
معتقد میزادیم دارد در پیش آن معتقد کا و راه میروی که هر کار که در دنیا بزرگ است در هر یک از اینها
جز این است دارد از هر روز و از هر روز با هر روز آنها جز در هر روزی و از هر روز با هر روز از ولادت الهی است حرکت
آمد و اگر حقیقت آنرا ساکن نیکنه دارند هر اینها در هر روز را بر سر که در اینها **و در سیت** که عرض میفرماید
بج دارد که در هر روز چنانچه هر روزند بر است که هر روز دنیا در جوف یک نوزده قند بر با جا بیست **ابن سلام**
در حدیث رسول صلی الله علیه و آله در جمعیت قیامت بر سر حضرت خرمی که صد و صفت خواسته که هر صفت طوالت بقدر است
که بر خدا چهل هزار سال بر هر روز صفت بقدر است که بر نسی است و نسی هزار سال هم بر هر روز فرمود که

کسر و بدست

که صد و بیست و سه صفت است بیغیر اندوایه **سورس** بر آنها در کتاب فضل قرآن حدیثی است که اهل بیت
صد و بیست هزار صفت خواهند شد **مولوی** این زمین و آسمان بر سبب دان **کون** باخ قدرت حق شد
عنان **قوج** که در میان سبب در روز درون و باغبان با خبر پیشه که دانند که این ملک از کاست ادرها را
زاد و در هر روز **دوی السید** المیدلح المبدل و العبد من مولانا العبد من الله صلی الله علیه و آله و سلم اصل الصلوة
و اکتین و زمین بی بیها رکنه و علی بیها رکنه
و احد ما ناقصت من واحد واحد و علی بیها رکنه
یعنی مسجد مزبیا **و** دانست که بعد از این که گفته احوال من کسبها انک الویل لآن من ولا تقدر **حکایه**
آورده اند که بر آله که مال در خمر داشت هستی تا آنکه ماه تابان که تابش از راه او را شک
و در هر جان از هر روز که در هر روز
قی بر او فرمود که در هر روز
کافران را سراسر بر سر تربت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله در هر روز
حار است با ابد سبب و شکستن لولا بقیة قد تاب کسبت **بیت** بیرون ملک از غیبش **کسبت**
چشم تا ز غیبش **بیره** زن که در هر روز میگذرد و در هر روز از هر روز در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز
خداوند و بر این شکستن در کوه غمت در مانده و حکایت **و** بیست و هفتاد و هشتاد و نود و هشتاد و نود و هشتاد و نود
معوج کسبت در در هر روز
و این جزو نوزده عمر بر سر راه او کار او که قادر او داده کا در داشت لذت و احوال با احوال **بیت** در روز رفت سوره
سرور در یک نوزده و بیست و هشتاد و نوزده
در وقت باز آسمان کا و بیره زن در خانه بیست و هشتاد و نوزده و بیست و هشتاد و نوزده و بیست و هشتاد و نوزده
است که بقدر همان هستی اما نوع برداشت و حکمت **بیت** ملک الموت جز نیستی ام من که بیع زال
مخفی است **و** که در هر روز
بگذار بر بلا تا زینب که در هر روز
کلا ادنی بدین و در هر روز در هر روز

انعام

که بدین معنی مانده گوئی که در دینی که ببارت مانده بهتر است از دینی که بدین معنی مانده ۱۶ چنانچه صیبه
 درستی یا ششمنی چشم ترا معلوم می نماید که می ۱۷ چنانچه سخن دانی که مایه منزه علمه نامی
 که بیا شش مگوی که موجب غزای عامه میباید ۱۸ در حالتی دانی که بیکه وید در تعلق نماند
 سعی مکن ۱۹ پیش مردمان با کسی نماند مگوی که اگر سخن نیکویی که نه زشتی بوی ۲۰ هر چه بگوئی
 نااندیشیده مگوی تا بجا گفتار پیش از گفتاری ۲۱ سر و سخن میباشی که سخن سرد سخن است
 که از آن در شرفی رسید ۲۲ بسیار دان و کم کوی باشی نه که دان بسیار کوی که بسیار کوی
 اگر خردمند باشی مرد را از او خردمند دانند ۲۳ با هر که سخن کوی نگر به سخن بسیار سخن نهدت یا نه
 اگر مشربی باشی بزنی و اگر نه بگناید ۲۴ دنیا دوست سخن هزاران کسیکه دشمن در میان تو بود
 ۲۵ بر پیش از نادانی که سخن را دانانند ۲۶ اگر خواهی که دان تو را دشمن نماند با
 دوست مگوی ۲۷ هر که نسبت تو را شستی گوید مخلص تو را از آن دان که از آن سخن بتو رسان
 ۲۸ اگر خواهی مردی را نیکو کوی تو باشی نماند که نیکو کوی مرد باشی ۲۹ اگر خواهی که
 بدولت جراحی نیفتد که بر هم بر نشود با هیچ نادان مناظره مکن ۳۰ چون میباید کنی
 در خوف و بلی خویزید تنها از میهمان عدل بخناه که این طبع با ناریان باشد هر ساعت مگوی
 که نماند چیزی بخوبی نیکو یا کجرا بخوری یا من نتوانم نزاری تو کم که اینها سخن محنتان نباشد سخن
 که امنیت که سالی بیکبار میباید گفتند ۳۱ چاکران میهمان را نیکو دان که تا مر نیکو با نیکان
 پرده برند ۳۲ اگر چاکران تو خطای کنند دین میهمان با ایشان جنگ مکن و مؤاخذه مکن
 ۳۳ میهمان هر کسی شود که حضرت را زیان دارد ۳۴ با چاکران میزبان مگوی که افلاک
 این طبع فلاک جای نرو و نماند و کار دیگر کسی با تکلیف مکن مخلص میهمان فضل میباشی ۳۵
 از مزاج ناموش خصم شتر مردار مکن ۳۶ نماند با کمتر از خویش مزاج مگوی و مکن تا حضرت
 خویش در سران کار کنی و بداند بکار کننده هر قدر هم مزاج است آنچه کوی شوی ۳۷ با هیچ
 کسی جنگ مکن که جنگ نه گانه محنتان است بلکه شغل نمانت یا گردان ۳۸ چون بواسطه شش
 بواسطه کویک میباشی که مرد اگر چه بجهت که منتظم باشی بواسطه کویک حقیقت نماید تا اگر چه حقیقت

بواسطه جنگ

بواسطه جنگ بشکوه نماید ۳۹ ~~اما~~ امانت نگاه دانی مکن که نماند که سعی محبت
 بتواند هرگاه بد کنی خاین و تبه در کار و چنانچه بد کنی کار نیکو به باشی اما در مردار و باش با امانت
 صاحب او میند و هم نباشد و چنانچه تبت شود بدنا شوی ۴۰ تا تو را بی سوس کند خود را ۴۱ در میان
 از سعی و محبت کو تا می مکن که آن نمی ان باریت است ۴۲ در خانه ضربت اول همایه را ملا خط کن
 ۴۳ سعی کن تا خانه مد جانی ضرری که تو توانگر توین همایه بیا باشی و غیر تو بلکه مسای با کسی
 ۴۴ همایه گاه با هدیه نبرد و طهارت و تا محنت توین از آن باشی ۴۵ طفلان همایه گاه با
 بنوان ۴۶ با م خاطر سخن را از بیام همایه گاه بلند تو کن تا مردمان تو دیدار نباشد ۴۷ ننگ
 محنت تو را تو با شتر بخوان ۴۸ هیچ تو که را در خانه سخن و بجا بزدن راه مده اگر چه بر سر شاه باشد
 ۴۹ با فرزندان و برادران سخن طایع هیوب باشی تا تو را آخوار نمانند و از تو تو را نمانند
 ۵۰ فرزندان پیش پامون که آن عیب نیست گفتم است هر چند آن محنتان باشی ۵۱
 داماد باید که از تو فرود تو بجم بخت و هم عیبت تا او بتو نگر کند نه تو با او ۵۲ دوستی که از تو
 بدد محبت بر علیه شوی بدستی ان اعتماد مکن ۵۳ با نیکنان و بدیان دوستی کن با نیکنان بد
 و با بدیان بزبان ۵۴ بد دوستی کنی که با دشمن تو دوست باشی نماند که اعتماد مکن ۵۵ اگر
 تو را دشمن باشد دشمنک شو که هر که را دشمن نباشد کم قدر و بد بها باشد ۵۶ خویشتی با
 بد دشمن بزدک نای او چه اشک باشی ۵۷ پیش از دشمنی مفاخره دشمنان تو سی ۵۸
 ۵۹ با هیچ دشمن لیکل دوستی مکن ولیکن دوستی بخانی کن ۶۰ از سفیهان و جبک
 جویدان داد باش یعنی کانی نیکه معنای بعد آن سخن بد گفته ندارند بود با ایشان و لیکل با کردن
 کشان که در دگش باشی ۶۱ با دوست دشمن سخن با هستی و چهره کوی و هر چه کوی از
 نیکه خدایان را چشم دان ۶۲ هر چه فزاید بشنوی مرد در مشنوا ۶۳ هر چه پیشی
 مرد در شرفی گفته از پس مرد مگوی ۶۴ بر ناگوده لاف مزمن و جود کوی
 چون کسی در کوی ۶۵ زبان خویش را بزرگی بسته دار که اگر نخواهد زبان خویشی بر
 تو تواند کشاد ۶۶ ازاندهای هفت ستر سترس و از مرد سخن جوی برترس ۶۷

۵۱ هر چه در داری اولیای خود بخت
 و شرفی زبان و دین را در کرده
 کسی بدد تا از تو برقی اما دوست
 دو نیزه را دشمنی و دشمنی کوی مع

هیکل که با عود ستایش مکن که اگر وقتی بیاید نکو عهدی توفیق آید **۸** هر که را بی تو کار بر آید از
 امراض و خشم خویش شرمان و اگر نگاه کند در کفها **۹** هر کس که را که شنیدی انگشت دراز
 بیج و بگنجان **۷** بهر چیزی زود خشمناک مشو در وقت خشم خود **۷۱** اگر
 حاجتی باشد ترا عفو و عذر خواست ننگ دراز **۷۲** ای پسر اگر داند شکی بر سر او نهی کنی
 کنی پاک مدار و چنان مان که علیسان تو بهایم الله تا بخواهی حدتانی و اگر بخواهی احیاناً درانی
 پاک مدار و صلح و تقابل و استمال بگنجان و بعدی بخواهی دیگر دو و بر منبر منبر روی باشی
۷۳ ای پسر اگر تاجی و مفتی شوی باید در مجلس حکم هیوب باشی بی خنده و بی شرم روی
 امکنگوی و بیبا رشتی **۷۴** ای فرزندی با نکه ناز و درن خاص خدای است دران تقیر مکن که چون
 در خاص خدای تقیر کنی انعام و مهر جهان با نمانی ز نهار ای پسر که اندر بان مستی و استهزا کنی
 بر نمانی بکعب و مسجد و مطایبه کنده که هلاک دیده دیدای **۷۵** ای پسر اگر تاج پوشی و حامله
 با کرده ای که که نبردست تو باشند ما کن باقی توان خن حامله کنی با کسی که صاحب بر دست و دانت
 باشد **۷۶** تا قانی بنیر حامله کن و مغفم تقیر بران سوید بیاد بنیر است **۷۷** تاجر با بی بی
 که تقیر دانه هم رسد و دردی شکستی باشد **۷۸** تاجر باید بهر کار که رسد خبر را جیف نهاده
 خبر خویش مطلقاً تقیر کند و خبر خود احد بر او بدو از قیمت نکوید **۷۹** در مغز باید مکاری را از خن
 خشنود نگاه دارد **۸۰** مدثری که در دستک با سره غایبه اشتباهی کند تو اگر ان با هر وقت جوان بودی
 عیار پیش راه با نام و بومر شماران **۸۱** اگر با بد معاملی بنسبه کنی با پسر طایفه مکن که چون فلک
 و کورک و قاضی و مفتی شیخ الاسلام **۸۲** هیچ نوشته را بر حق بجهت رسان یعنی چیزی نمیشد که بگفتی
 بر حق بجهت شی **۸۳** زنده بزود با اهل حساب حق عاقله که **۸۴** این زنده گفتا بدستان کهن مکن و بدست
 دستان نیک اما دوستان کهن با از دست **۸۵** اگر دهقان باشی هر چیزی کادی مکن که از وقت
 بگذرد اگر ده روز پیش از وقت کاری بهتر از آنست که ده روز پیش از وقت **۸۶** چون نذاعت
 کنی تپس سال دیگر اسال کن **۸۷** اگر کاسب باشی زود کار باشی و با ننگ سود خندان کنی تا
 یابا ده ده یازده کنی و دهان ده نینگ توان کرد و مرد در با لجاج و کجاسی مکن **۸۸** ای فرزندی

کوی

اگر مقرب پادشاه باشی بدون خدمت سخن برخلاف مراد پادشاه مگوی و با و دی حاج مکن و در اند
 نیک میاموزد **۹۰** حد پیش پادشاه عیب کسی مگوی که تو بد نفس شناسد **۹۱** از آن سفره که نه
 خوری بد مکن **۹۲** جوان مرد باش و اصل برانزدی سه چیز است هر چه بگویی بکن خلاف نمانت
 نکوش شکیب و صبر با کار بندگی **۹۳** نهان که مال حق را ضایع نکواری اگر چه پوسه جزیره باشد که
 کاهست تو کار آید و اگر چه زیاده کثیرت اب باشی یا بیک درختان باشد **۹۴** قانع باش تا نرسد
 پشه کن که اصل هر پشه ها این است و سایر فرزند **عظیم الله علی من الله** **۹۵** ای پسر هر چه در حق
 بل غرض حق است هر که از کینه او غرض حق است هر که از کینه او غرض حق است **۹۶** ای پسر هر که از کینه او
 غرض حق است هر که از کینه او غرض حق است **۹۷** ای پسر هر که از کینه او غرض حق است
۹۸ ای پسر هر که از کینه او غرض حق است **۹۹** ای پسر هر که از کینه او غرض حق است
۱۰۰ ای پسر هر که از کینه او غرض حق است

سئل الخلیل عن الدلیل
 علی ان علیاً امام الخلیف
 الخلیف فقال اقتار الخلیف
 الیه و استفتاه عن
 الخلیف دلیل علی انه امام
 الخلیف فی الخلیف
 من لم یبق فرقة الا جباة
 ثم یرس اثارهم بعدهم
 لم یبقوا الخیر من صحیح

لطیف

سها هي حديث روى عن النبي صلى الله عليه وآله قال لا عدي ولا طيرة ولا هامة ولا شوم ولا صفر ولا زنا
 يعوق فضال ولا تقرب بعد الحجرة ولا تعصموا بالليل والاطلاق قبل كفاح والاعتق قبل ملك ولا تيم بعد ادراك
 قوله المراد بالعدوى سراية المرض من انسان او حيوان الى غيره والهامة تصريف الميع الجسد اللطيف
 بالليل كانت الحرب تمنع ان يبع القيتل المصاح الذي لا يدرك ثباته تصير هامة فيل على اخره يقولوا استق
 استقون فاذا ادرك ثباته طابت والصفر يفتح والويل حقيقة كانت العرب تسمونها بطل الاقان
 يعصبا الانسان اذا جاع وتؤذيه وقيل اراد به الشيء الذي كانرا يغول نزه الجاهلية وهو تأخير المحرم
حديث روى عن النبي صلى الله عليه وآله قال لا شتر صفر يعلون صفر هو الشتر المأثر **حديث** روى عن النبي صلى الله عليه وآله قال
 فاطمة خير نسائه التي لا ترضى من ابها ولا يرضى منها ولا يرضى عنها ولا يرضى بها ولا يرضى عنها ولا يرضى بها
 ولا يرضى بها ولا يرضى عنها ولا يرضى بها ولا يرضى عنها ولا يرضى بها ولا يرضى عنها ولا يرضى بها
 من عنده ان يجعل لك بعض الوارث فاطمة اوسع حبيبي ما ما من قبل طلوع الشمس تكلم في ذلك قال ان اذكره ما يحجب عيني
 فاطمة اوسع حبيبي ما ما من قبل طلوع الشمس تكلم في ذلك قال ان اذكره ما يحجب عيني
 العاطفة فان لفظه اوسع قد جاشت
 في كلام العرب بمعنى الوارث وكما هو
 مرصع به في معنى اللبدي صفة وتعريف
 بعدها جولة مستقيمة الى الالة السوف
 عليها فيصير الكلام هكذا فاطمة خير نسائه
 التي لا ترضى من ابها ولا يرضى منها ولا يرضى عنها ولا يرضى بها
 المراد بما دل عليه من هو عيسى على نبي
 والمراد عليه السلام وكان الامل
 على الله ولقد ترميهم اية استعمال
 ما في ذم القبول في كلامهم شامع
 وتخصيصه امة عيسى بالذکر لاجل ان
 النساء الصالحة العامة كانت في
 امة اكرمهن في اسم سائر الانبياء
 ويكون على ان يحصل اية معناها
 الاصل في قوله انفسها عنان
 وكبر في الكلام حتى يكون المعنى فاطمة خير
 في حق الله حتى يكون المعنى فاطمة خير
 نساء النبي امة اولادها من ام
 عيسى على ان يكون الاستثناء مقتضى
 او مثل من في امة عيسى يكون الاستثناء مقتضى
 مستقلة على التقدير به يكون الكلام من
 باب التعليل على الحال لعدم توكيد
 مع من او مثلها في امة من الامم والاشياء
 ٢١

هذا الحديث

مد سلكه ارساك من ابادتوان كره اضاف بكما بنت بينه مدسدره نذبا بان كمداه سلكه بلياقه كره
 مناهي بزهادن كوي خرابات ابره نه بهر وبالهوس ارشاد توان كره باخره سفاقي مدوس عهد وفا
 دلوا محرابين دكر مثاقرة كره **قوله** طرفي جنبتي انفتحت كرمي دل وخطب سبل ابرو لانه
 در عقب اشب ان الم ان در فضاه تا كشمه دور لانه درش يروي ادهم رحه اشركه ان حوشيم بو
 زينه اذ ان له بواسه ان كشمه في رخصت كرمه ايم الكون ساعتي كرمه كرمي اما يفتخه لانه
 كرمه كرمي ابرويت دو كرمه يدور خافه كشمه اسماهي بيا در معانه در معانه ان سبكه در شاعر
 تليم از سوز درون كرمي او ان ناله ادر ناله امد با سجان در استاش روز و شب سود
 جاك ان سبكه سر ستم شمس و امير جاك و هم ان موعوده شد ان استكان او عشت انو با سجان اذ ان
 كرمه من العيشة كرمه كرمي كرمي كرمه **قائلة** في ربيع الابرار ان من منافع الاب انما عرق
 وخطب الكحل فاذا اقلت المرارة كانت عليها صرة **قائلة** في صوم الحيوان اذا طرخ في الغرة نذير
 ورماد الكرم وطلبي بها الجسد ثم غسل بعد ما يوقن الشربة والباقي وبزر البطم مرارا يضعف الشرحى لل
 يكاد ان يعود **قائلة** ان يادانت كرسيم طمر نهر عليها السلك واحد اذ اهل بيت والاط
 اصحاب دو اطلاق داره ان ازان اطلاق شامع است كجبارت ازسي و چهار تكبر و سي و سي و سي
 تسب و دكر تسبي كرمه اوز سبة التوريسه است و در اصول معتبره با سائند معهود و اردنه ان وان
 اجرت سجان ذي الجلال الباقع العظيم سجان ذي القز الشامع المنيف سجان ذي الملك القاهر القديم
 ذي المجدد بالمجال سجان من تدي بالنور والوقار سجان من روي اثر النور في الصفوف وضع الطير في الجبال
قوله في المثل قال الغريق فاحرق من البلب **قائلة** انما لا ارد في راحة قوم انم لا نمر فيه **قائلة** ان
 فتزويد وفي ان ابا سدر بن ابيهم لعمرو بن كلثوم اكل لا يقبله احد علينا فقبل فرح جليل الالهينا
 ايضا اذا كنت لم تزعم و اجبرت حاصلا ندمت على القصر في زمن البذر **قائلة** انما نيند شهر شمر فلما
 مجواب كرمه بالان كرمه ابرو است ابد **قائلة** انما نيند شهر شمر فلما
 اي عبا با عبا مجاب بنا عبا ان ارضي ما تبشده الاحجاب لو كان من تلقا و مجاب كان لا تحجب
 ٢١

قوله انما لا ارد في راحة قوم انم لا نمر فيه
 ان حرف المقتضات في اوابل
 سوسها اسماء الغريف المضمومة
 فالافتح في اسم للمسمى بالالف
 واللام في اسم للمسمى باللام والطاء
 في صمغ اسم للمسمى بالحاء والظا في
 طه اسم للمسمى بالطاء والواو
 فان الاسم للمسمى بالحاء هو الهاء
 بالمد وكذا الاسم للمسمى بالطاء هو
 الطاء بالمد وعلى هذا يجب ان
 يقرء الطاء في اوابل صمغ والطاء
 في اوابل طه ووطن بالمد مع انه
 لا يقرء بملك باقن القرء ولم
 اعثر على احد يقرء بهذا الشكل
 وجوابه والظا انهما مستقلان
 حقيقة ولكن الكلام في صحة هذا
 الاسقاط اذ لا يقتضي لصحة
 على انظره فتأمل مع صح صح

على مجاب او من باب التفت بوضع الجار والوصف بما له المتعلق او من باب التوسيع بالغاية المترتبة في
الكول وجذب خط الشهداء بوضع الجار والوصف بما له المتعلق او من باب التوسيع بالغاية المترتبة في
شئ من المحبوب ويضرب حاجته ويأخذ ما نأنا من المحبوب المقبول منته فانه يقيده فاحدة هي الزمان
فاذا جرت مقتضى تدان به بقي اثبات هي المخرج فانها لا تقضى وان بقي ثلث هي للذنب يكون غفرا لا يقضى وان
بقي اربع فهو لزل فانها لا يقضى وان بقي خمس هي المشتري فانها تقضى كرها وان بقي ست هي لقضى
فانها تقضى وان بقي سبع هي لحوارده فانها تقضى حسنا وان بقي ثمان فلا تقضى لها بوجه من الوجوه
فانها وقعت في التوقف **مسئل عالم** فقبل لمرآة الله سبحانه وتعالى هل هي في اهل البيت عليهم السلام
وليس شي من نعيم الجنة الا ذكر فيه الا لحوار العيون فتألك ذل انما هو اجبال لغا طرية عن **تفسير**
الحزب المؤمنين **بابها الثوب** الذي هو تامل ارضي فقد انقضى كل غيبا لاله بغير التيقن اجتمعا
فان قلت قوله **بجبال** **العرض** قلل العلامة الزاقي من الخزانة قد تشبه مع الزوال انما وجد
العلامة بطرد العلم والتحقق ان بزيارة العتبات العاليات في سنة خمس وثمانين بعد الامير
الرجوع النبوية واذا رجعت من المشهدين الشريفين بذكر الاله سبحانه وتعالى ومكثا في ايام ما حصل فانه
بعد اذ الذي تولى تصا في هذه السنة وجاء من تخطيطه الى قالدس بلخزيين من كتاب طبعها
كان العار سنة التي تولى تصفا وبعدها والامر باسم الرسول الاعظم سليمان ياشاء والى بعد
وطلب منه ختمها **الاول** هذا وقد ولي القير الحاج اسمعيل تايب تصفا وبعدها في العشرين ادى
من الثلثة الثالث من السنة الثالثة من النصف الاول بعد تاريخ تولد عليه صلح مع المروج
الاول في الفرد الثالث على ان يكون الواحد عددا وخرم من المجمع في الكرم مع العدة الذي لا يفي
في التبريع والتكليات لكانه الحاصل معان للصدق حولها بها مع ثنانيات المفرد الثاني من
من نزل عليه السبع المثاني صفا اللهم عليه وسلم ما ترجم العبد لبيب وتنظم **فاجاب** عن ذلك
العالم **قال** ان هذا تاريخ له ثلث مرات بحيث لو ضرب اولها في اولها حصل ثلثا ولو قسم ثلثها على اولها
حصل اولها حصل اعدل من زيادة عشرة اضعاف على نفسه وهذا عجيب بل من تصفا بها عدانهم وهكذا ينبغي
عزيب اخرها تحقيق قطر التاريخ واولها عن ذوا في السهوا ومسائل تصنى او مطر جليل معروف في

صنفه جليل

صنفه جليل مشهور لو تحلل يليها مروج الاولي حصلت اربعة سننا سيرة والصلوة على جامع الشاه
والا مورا لثباته **والثاني** يقول القيد على الآء بعد في المواهب السبع اصيل الشهر انوار
بنا عجب يا صاحب النور ان قاروا باب الملع الفقا واخر من من حضرت امنية دي قس قلد يثبت
اشتمل على عجب الطريف المفهولة وقدر من حرف الزيادة على بقية الماستمهر في الاطوار والاما
واشتاق اليه الكلي على التاقلات وتوارح يكون من الجواهر والمجد والفضيلة واخرى من الاثبات
والمنازل السبابة بل ينبغي ان يكون من خلف الامور والانا من اضر من الجواهر والاداء ان بل هو بنائنا الا
والعراية نضفة لثمة لاله لا يمل شعور وسنهارة لعل متلوع كالغلو ودي وقد احيط به ليلين
حرف من عبق انما رادوا من البنيان والحل في لوطح من مع الحاس عاد البواقي مع
الاعراض وبقية ان كان العقيدة و انواع العلوم الخفا من السبلة الفياض على ان لوضع بعض ما كان
بالقول بلاية مكتوب احد ما ينقد على الاخر صنف اول التبرج وكبر كبر مرد خلا ثالث التبرج
اشتمل على لينة الخرم مشهور وفيها بيان بالتطبيق من كوريسا ادي في التبرج والكتاب في
عن النزاع في الحجاب كل متلف وامم سلامي عند القرمي وان زاد على السيرة عند الارما
طبيعي والجمع خمس بعد الاول لكل البيئات كان اشارة في العديده الخفا بين اوز جبر الراج صافي
عند عقار بيده المنان عند المستر وغيره ولوطح من المشري عند الجواهر بقي ان كماله الحاض
المشايخ او مضعف الحاس من القوي لذلك تحقيق الصفات الذرية عند المتكلمين واوق
الحقي والجلي عند الماصرين ومرجع مسائل كل العلوم عند المتقنين والصلح بجان التلقين
يتمتع العقول الطويلة والاشياء من العالمة والتصرفات وشرايط الامتصاصات ولو طرح منه طرقت المتفق
شبهها انتفا حتى يما بين التقايا او زيد عليه ترتيب مبادا العلوم بحصيل مواد الاقية والابواب المتفق
البرايا ونضفة جداول اثار الفزان والملاكمة الفخرية ومضفات المومونات ومزج يوادون
علامات الفارات و صلح اجزوا العلوم في تيوذ الا ان التبرج في علم الجمالات ولوا ان من جملها
المرجع حقيق مزج الشئ المثالي في التقايا والموجهات ولو طرح منها ما بين في طرفة الخرم من عدله
الباقي الفوق العرفية واحوال المسند اليه والمستحبات بل بنظر من كوك حقا واما وارجا

دقت مختلفه ان لا يمانع احد المشهور بجزءه جان خواهم وچندان امان از دست کار که چنانچه با جان
بدان جان جهان سازند و اوله که دست نشین بفرست دامن آنکاران که براندازد فغان باین دین
فیما بینا فی منقلب مش خوندده کا هر در طرف است او حقیقی باید که در برابرین پیمان زایر حیدر
کاشقرا کند که در قیامت ما غنیمت کنایم که خفا روی او از قیامت خود اندر مضایقت با مالک
تاریخش ماری تو یعنی باضغان نیز باین که سالی که بیکه برین خود در پانجاهی در ایام خود
داخی اصدافی الارواح طاف پیار جها اورا چه تنفی کند و کارش زده است او و تجدد ان قریب من قریب
مطابق پهلوانیست خاسته تعریف ملک قوی برایشان بلبل نسیم باز دو گشت که خانه امان ایوان خراب میان
لا ادوی ای تو اندر جهان چها پیار پیار هم می بینم برادران هیچ آیه هم با در برکت کجا و در تکلیف نوریست
که چه ایضا اینها بر مثال هادیت اگر کمان دعاه قفا و قطان ای جان من ندهی جنب اوان باین

عبارت مشكله بعضی معتقدین اذکار اعیان
آنچه اجدادها مشوق طفلان و کهنه صغیر
بالغنا طاعت حقین قیامت الاول الاول
والثانی للثانی والمراد ان اذکاره
قاصیه ما فتی من الاب من صلوة اولیای
تکذبه مع العزب معنی ان مورثین در
فی شانه و جسد القضاء والذین انشان
احدیا من طفلان یا نه بگویند مشك
انسانها اربعة اشهر سنه و نصفاً فلم یبلغ
سنه بالبلغ ولم یبلغ ایضاً بعد مات
مع الانبیاء والاحقلم وقرنها والانهی مبارکه
اقل ایضا منه یا نه که سیزده اشهر و حاشی
سنه و گذر بلغ بالاعلامت الاخری حیا
وجوب العتقاء علی الاول والثنانی
قوله لله للشیخیه المعقود الطرسوی
الاول وهو وجوب العتقاء علی الشهر
المقعد والثانی وهو وجوب بطاق البلیغ
الظاهر و ظاهر ان النبی الثالث معنی
اذ المناط هو البلیغ وهو اللثانی **عطار**
وکی معنی اللثانی بالاول وکی
مد حلیه الاستیثیه یند مع عو

هم بدست خف درید در میان رحمت و اتش و بعد از خوا که اسدی خویش بر دم آن کنایه
من قواعض العلامه فی صلوة الاستخاره بکتب علی کتابه ست قواعض صلوة
صلوة الاستخاره بکتب علی کتابه ست قواعض صلوة الاستخاره بکتب علی کتابه ست قواعض صلوة
من الله عز وجل فکلم الله من لسانه لا تقل ثم یضاهی صوت صلاوه ثم یسبح و ینزلها
من اللذی جازت ما یمرح به علیس و یقول الهم شر فی جمیع امور من غیر حک و عاقبه فی
نایع علی ثلث متواترات اصل ثلث صلوات استخاره استخاره و صلوات استخاره و صلوات
الترجمه فی صلوة الاستخاره **قاعده** فی بیان صلواتی العباد و صلوة العتقاء و اعلم ان المراد بالعتق
ثمن من النعمان والمراد بالترجمه ان یسبح الله فی کل صلوة و ان یسبح الله فی کل صلوة
والمترجمی و بالصلوة والمراد بالصلوة و بالصلوة والمراد بالصلوة و بالصلوة و بالصلوة
به با برید العتق الشهی و برید المراد بالصلوة و بالصلوة و بالصلوة و بالصلوة و بالصلوة
و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة
العلامه و التحقق و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة
الشیخ علی بن عیسی الکرک و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة
بن محمد الطایب و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة
الاکثر و بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة
عنه و المراد بالصلوة
البرج و المراد بالصلوة
مسعود صاحب التفسیر و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة و المراد بالصلوة
التفسیر و المراد بالصلوة
منزل رسید که بکش خو ابر که در خاک بستر میکنند تا کسی که بر سر خویش

سؤال کسی که در بطنش دانه ای هست و روزی یک بار دانه ای در جیبش نیاید
چگونه در کلام این است قولشست سرهم یا اثانی الاثانی فی النهم حتی یقیین لهم انه الحق **جواب**
یعنی گفته اند که
تلاکه مراد از بوش ربع است معر ان ملحق و مراد از میراثی است قال علی خلق الله خالی الافرار
قبل الاجساد قبلنا عامر و حای دیگر فرمود است اول ما خلق الله العقل ما و ملحق الله الذویع پس معلوم
که صحیح است و تم در زمان از جسد بسیار و بد و خلق است که از ان تشکیل آید و از مقام افعال اندامت
کردن ان علم بیعی که ان نشیب بشهادت و از احدیت بر حدایت که کلام اظهار از کمال السعاه صفات معقود است
بعد از اربعه حقمت اش و باد و آب و خاک را یا فزید و عالم را از او مرتب که فایض بعد از ان از ان
عنصر تقریر دم را که در فرمود حضرت طینه آدم بقی آدم و حای معنی تقریر که در طیف آدم را بدو
دست هدایت حقیم بجمل صباح و قال ابو الزابن چهار چیز است در روح دروی دیم و که ربه و اداست
لطیف فیه من روحی با اکثری طایف و دستم چون قال بان ترا حقتم از اش و باد و آب و خاک پاک

هم بدست خود

وحرکت از آنها خالصی داداشی که مر و خشکت و باد که مروق است و آب سرد و تر است و خاک
سرد و خشکت هم که از خالصی است که آن دیگر با نیت اما ^{باید} نیت صفت منعمی را نفسی تشبیه کرده اند
و خاصیت یک بعدا نشد اما نشی و انفسی اما نه نام کرده اند و یاد را لو آمد و اب را ملهمه و رخا که مظهر
و ایشان را چهل مرتب داده اند اول آن ده مرتب که از آن است اول آن ده مرتب که از آن است اول آن ده مرتب که از آن است
است که هر حرکت که کنش باشد که قوله ان انفسی اما نه نام کرده اند اما جمع در آن ده مرتب
که از آن ده مرتب اول را چهل گویند ۲ حشم ۳ بغض ۴ قهر ۵ کبر ۶ کینه ۷ حسد ۸ بغض ۹
کفر ۱۰ دهم را نفاق گویند و اینها خاصیت نفسی اما نه و حی از او بعید است یعنی با الله است
نفسی لو آمد را بیاد نسبت کرده اند و او را این ده خاصیت داده اند و گفته اند که هر کس که میز است و هم گفته
شرقی ۱۱ اتم پیور الیقا مترو لا اتم بالنفی اللواتر اما نه ده مرتب که از او آمد حاصل میشوی اول را ده مرتب
گویند ۲ نفی و روح ۳ بندگی ۴ نماز ۵ روز ۶ حج ۷ عمره ۸ زکوة ۹ و ابها دو گویند و چیه
۱۰ مرتب که گفته شد از او آمد حاصل میشوی اما نه ده مرتب که از او ملهمه حاصل میشوی باب تشبیه کرده اند
که قوله تم فالتجاربها تجزیهها یعنی الهام برینده است اما نه ده مرتب ملهمه را اول را عقل گویند
۲ حکمت ۳ دانش ۴ وحی ۵ الهام ۶ سبزه ۷ حال ۸ فضل ۹ احسان ۱۰ مطلق و مفاد است گویند
و این مرتبها که ذکر کرده شد از آن ملهمه است اما نه ده مرتب که از او ملهمه حاصل میشوی قوله تم یا ایتها
النفی المظهره ارجعی الی بیکه را فیه مرتبه تا دخلی فی عبادی و ادخلی جنیتی زیرا که با هر دو حرکت
میکند و خلاف امر حق تکلیف نمیکند همه آنکه بهشت و دوزخ است و اولها با هم معنی نیستند که در آن
زیرا که این معضلت کتاب است چنانکه خلا بیع علی در قرآن مجید میفرماید و علم آدم الماسر و کلها
یعنی موضع آدم را همه اسرار یعنی این نفس انبیا و اولیا علیهم السلام و بجز کلمات آن لایا با از ایشان
ظاهر میشوی و او را نیز همان ده مرتب داده اند اول فقر ۲ صبر ۳ عدل ۴ انصاف ۵ رضا ۶ علم تحقیقی
۸ مبین ۹ عهد ۱۰ با و ناگویند و این مرتبها که نام برده شد از آن است که اول مرتب که از او ملهمه حاصل میشوی
ایرالموسیقی است و او را ابو تراب از برای آن میگویند هرگاه که سالک با حق تعالی در مقام توحید
و ولایت یک مشغول باشد و ولایت باطن نیست است چنانکه محققان گفته اند و ولایت در درون

باید

باید و بی انبیا نبی پیدا نماید چنانکه سالیان و الیایات حاصل شود باطن نشی و برنگ میکان علی باید
و این سبب رزق است و باطن با برنگ اسرار نیت بر این که آن سبب اصحای است که روح الله
و باطن اب برنگ جبریل بر این که سبب پیغام آورده است و باطن خاک برنگ که مرتبها نیت بر این که سبب
روح است نوع دیگر باطن نشی برنگ عشق بر این که باطن با برنگ رزق و باطن اب برنگ عقل و باطن
خاک برنگ نفس بر این که بر این که هر نفسی در معرفت دیر بر این نفسی را عارفان نفسی ناظر میگردانند
و این نفس انبیا و اولیا است زیرا که حوام الناس مظهر طبیعت اند و پادشاهان مظهر نفوس اند و حکما مظهر
عقل اند و انبیا و اولیا مظهر حق اند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مظهر روح است و اولیا مشایخ است
انبیا حسنا و اصحابا یعنی روحهای با جسمهای با روحهای با روحهای با انبیا که مظهر روح است و با انبیا که
گفته شد نفس انبیا خاصیت که هر روح میکند و کاه نزول میکند هرگاه که هر روح کند پس
که روح است از حدیثی که ما می است و تجربه انبیا است پیر شده اند و نفسی که از انبیا
نفسی که از انبیا و از حدیثی که از انبیا است و پیر شده اند و نفسی که از انبیا
از انبیا که با او حاصل شود و در آن که حقیقت اشخاص است از جنک و جدول و وسوسه
و تقوی و خود بینی خلاصی باید که هر نفسی در معرفت رسول است و وجودی که با انبیا است
شوی پس روحی که گفته شد هر لطفی که از انبیا که است و هر ما اولیا که از او ملهمه است چنانکه
ایرالموسیقی از انبیا که هر چه که در نظر تمام عالم است و در این چنین که نظری که هر چه که باشد
حق پلنگ و از جسم طبیعت پرورید و چون چون در حال انبیا که کل نبی روحی که از انبیا
با عقل حق و حقیقت خود است و معنی تا که کافیه ما ذکریم بطریق است که نفسی که از انبیا
نفسی ذکر کرده که باید که هر نفسی در معرفت رسول است و وجودی که با انبیا است
نفسی که از انبیا که هر چه که در نظر تمام عالم است و در این چنین که نظری که هر چه که باشد
حق پلنگ و از جسم طبیعت پرورید و چون چون در حال انبیا که کل نبی روحی که از انبیا
با عقل حق و حقیقت خود است و معنی تا که کافیه ما ذکریم بطریق است که نفسی که از انبیا
نفسی ذکر کرده که باید که هر نفسی در معرفت رسول است و وجودی که با انبیا است
نفسی که از انبیا که هر چه که در نظر تمام عالم است و در این چنین که نظری که هر چه که باشد
حق پلنگ و از جسم طبیعت پرورید و چون چون در حال انبیا که کل نبی روحی که از انبیا
با عقل حق و حقیقت خود است و معنی تا که کافیه ما ذکریم بطریق است که نفسی که از انبیا

قواعد الطب قال الشيخ ابو علی سینا

هیچ ایمان ناسان که صفت بر سینه نای دک اسبح جمیع و صیغی و لعل با ایضا لیلی جمع بنظم کلامی این صیغ
 بشنوا نظم لطیف بر علی جامع علی طیب اندو دیت غفر اللعشرین عقیب اکل عاجل او تا کله عقیب مشرب با
 اب اگر فوشد تجلیل ارکشی بعد از طعام یا غدا بعد از شرب او از زبان است ای پیش از شرب که تکرار نماید
 ما و الفیون براق فی الزمان اب حیات رت ای شهرت است ای در میان اندر هم تکرار می آرشد
~~کلیت بیاض~~ میبازق الحکیم ~~توق~~ اذ اما استطعت ادخال طعامی
 علی مطعم من قبل فعل الهم اسم اطعامی نذرد از معدود بر بالای آن اگر نبات سوده مینوشی
 فیصله زین و او کل الطعم مریم السن مضنه فلا تلبغفه فهو مشرط المعظم هر چه از جادیش
 عاجز شود دندان سفوف اگاه بر باشد زهر مطعم مرای جار جهان او و فرغ علی الجسد الیها و
 لانه الصفة ابدان اشتد الراجیم بهترین هر ستوه از بهر پیدان بدن اخوه صلحان زمانه ای
 سرافرازان زمان او و لا یسقط نفس الغضلات عند الغضاتی او لو کنت یوم المرحضات الصواری
 زین شمشیر تا غنای میکند بول و بزهر وضع ان باشد سوخته تر دل از جیسون ان او فی کل السبع علیک
 بقیة فیها امان من شرب و الدبلا عن کونانی کون حق هر هفتد یکبار ای پیر از شرب
 بلغم و صفرا شوی اندر امان او ایات العجز و وطنها او ما زال الا مثل سنق الاراق
 با زمان پر بهجت و استن از زهر ماد اعدیات کاری تر باشد نیز عاقله تا او ککف طی
 الکو عبسرها انما سر از لعل اوقوی الهم ادعرا و در جمیع دلبران نادر است هم مکر بر لری ناک
 باشد زندگانی از آن ~~کلی~~ کل یومین قره او و اطلب علی هذا الفضل و دوا بر باشد
 اسقا و کردن معجب در هر دو روز اهر که با باشد سراسر ای پیر بر حیوان اذات بها اوصی الحکم تیان
 اخالفی من ملک الاعاجیر نیز نیز همان عادل شاه شاهان جهان این و صیغها تیان کرد در حکمت
 پیران از حیات و زندگی که تتبع بادت نظم عادل یاد گیر ای فون چشم مردان ~~احادیث~~
 سید الخندان عقل و معنی هر حدیثی با بنظم در او رده ان ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ بنابر حدیث بنم
 تا ابره نقوی ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ انما الاله بالآیات و انما الخلی امری مانوی انیت ایما الی انیت
 مرد اهر کسی داست ایچند نیت کرد ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ نیت المؤمن خیر من عمله نیت مؤمنی که در خلقت است مصطفی کون

بهران عمل است

بهران عمل است ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ من حفظ من سبق لربعی حدیثا کتبه الله یورثه و اینه فقیه الله عابد اهل حدیث ان
 کسی که در بر کبریا عابد است و فقیه و معشر ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ الوصوه علی الوصوه و علی الوصوه و علی الوصوه و من بر سر و من بر سر
 بر سر فروزی اوقالی ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ مفتاح الصلوة الطهور یا کت تان راست کلید حاصل این کلید نیت لیل
 و ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ اهل القرآن اهل الله و خاصته اهل قرآن یوندا اهل الله ارض خاصه بارگاه ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ صلوة الشبعا
 که صلوة السکران طاعتی که استقامت کرد ایچون نمازی که استقامت کرد ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ المشهره افتد و لول
 داختر شربت مردانست و است و کند او کشد که می است راحت ای زین را ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ طهیر العلم فیه حله
 کل مسلم و سلمه و سلمه بر مسلمانان از من دان هم زنان و هم مردان ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ اطلبوا العلم و لویا صیغی اطلب علم
 کن بعد و توبه و صبر باید شود بجای هیچ ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ تعلی العلم حتی الصخر سی ان که که دانش اندوزی او هر گس
 باشد آموزی ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ من عالم او متعلم و الیها فی هیچ ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ اخبر بهم عالم و طالب علمو کنند نیز اینها تمام کنند
 و ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ عند ذکر الصلوة یترک الهمه هر کجا یاد صلوات کرده رحمت صبر دران مکان کند ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ العلم علان علم
 الابدان و علم الابدان اشد در وقت ای پیر علم یقوی انیت علم طب و فیه دین ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ من حسن اسلام
 المر و ترک ما لا یضید احسن اسلام در هر دین دار ترک چیزی که کوش نیاید کار ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ لا تخنی مع الزنا
 و لا تقر مع الفحش و لا تقرب جمع زنا و فی ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ هم چه در رویش و ناز صیغی ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ المسلم من سلم المسلمه من لسانه
 و دین او من انار کس ز دست و زبان ناشوی ای دل از مسلمانان ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ المؤمن من اوج جان من
 بوا ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ ای دل الحفظ خرامت مؤمن که زورها میاشوند ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ المتکبر مع المتکبر صلوة ای که هستی
 چه بود در حدیث کبر با اهل کربان ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ من تواضع لله رفع الله و من تکبر و تعبد الله رخص الله و تواضع
 لله کما تاناز ان مناصبا ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ تخلقوا باخلاق الله اخصانه که تق با خلق مخلق اگر کند با هماد خلق
 و ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ من اخلص الله اوبوه صبا ظهر لربنا مع لکون قلبه علی اساندر اهر که او صاحب از بوی خدا اچول مع
 که پیلادی چیز حکمتی شود ظاهر از دل و زبانش اجاری ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ من اخلص مع غفر الله لکرمطعایی
 هر کس با مغفول کند از هر گناهت ایند وقت ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ الکرم اذا وعد ما و اذا عطف فیه عطفی اهر بر
 که وعد کند کرم که گماست که بجا ارد اگر معبودی کند بجا کسی عطفی باید کند نیاز دارد ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ من طلب شیئا
 و جد و جد ای که با خفت خویش در تالی هر چه جوف و جد کئی یا ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ من قرع بابا و بصری و بصری و بصری و بصری

انترادی

کتابخانه

صلوة و اتع

چون وجهی درمی آید چنانکه از روغن اصل می آید **ذی القعدة** فاجر وها و الحاقها بر بیله
ار نظر نکنند بگذرد و همانی بکنند **ذی القعدة** منتهی مان لا یسبحان هنیو را مالان و منهور الموم **ذکر**
که خیرت ایشان بشمارند که در ده روز که مال اندوزند دوم آنکه که علی است **ذی القعدة** بلیان ان
مطهرت است و هر روز اهل یهود بنای جهنم است هر که سازد خزان مملو **ذی القعدة** اطلبوا الخیر من حسن العوض
حاجت آن مهر کند و خواجه آمار ادت بصوت **ذی القعدة** الایمان یضفا من صدر صبر و فصد شکر هفت
ایام در نیکوئی سوزی شکر نما و صبر در طریقی **ذی القعدة** انو ذوا جارکم یضارکم ذکم از طعام خنی عکاران با ارجین
طیر هر چه **ذی القعدة** الما للصلح للرجل الصلح مال تیکو چه یافت و درنگر گشت معور و درین **ذی القعدة** الموم من
بمنزل الطیر فی اوکافها و الله یرونها بجز جیلانهم چه مهند تاشیان مومن بجدیل روزنی دهد مومن
ذی القعدة لا یریح کویج العوی و لا یریح القلوب هیچ دردی چه در دغای موان **ذی القعدة** هیچ در جهان چه درین
موان **ذی القعدة** الشیخ عرقرمه کالبقره **ذی القعدة** الشیخ در قم هیچ خویش بربیت هم چه بفر است در لعت و گفته
ذی القعدة لا ایمان لمن لا آمنه له و لا یمن لوی للمهد له **ذی القعدة** که ما نعت **ذی القعدة** ایان نیت انبوت
و به چه عمل و چنان نیت **ذی القعدة** لا اسلام لمن لا صلوة له **ذی القعدة** مصطفی کنت لهل ایمان انیس
اسلام بی نازده روز **ذی القعدة** لم یزل ذکوره له او انکند ذکوة مال رسول گفت نبی نازده روز و مقبول
ذی القعدة بعثت جموع الکلم هر کت سید که قاد و مقبول **ذی القعدة** من کرد بر وجه عالم **ذی القعدة** یخص بالبلای من
عرفت الناس و عاشقین منهم من لم یعرفهم **ذی القعدة** هر که در شناسی شود بشک استیلا کنت در پنج و در
و صا او انکر شناخت مرد و جاهل ای نین در زمانه چون عادل **ذی القعدة** المعنی غنی القلب للمعنی المال ایمن
زمانه شنید غنی حاصل باش عادل صفت تو که در دل **ذی القعدة** لا یدخل الجنة وان کان عبدا انکر
چه باشد ز صاحبان بی عقل از در در بهشت **ذی القعدة** او السخی لا یرد خلد انکر و لو کان فاسقا هر در کاف
اگر که در دار است **ذی القعدة** ایمن از شر روزی و ناری است **ذی القعدة** اکر طرح السؤال یصیر له الفقر کفره خواهش از پی
پیشی **ذی القعدة** هر در بگذرد **ذی القعدة** من یلوا و یعبی سنه و لیر یخذ العسی غنی **ذی القعدة** مرد چیل سا لیغنی
و تانگی انکر در دعا شود **ذی القعدة** کن الیقینی **ذی القعدة** تلغ الی اهل تاد ان کنه قانع غرض **ذی القعدة** مستی الدنیا
ناس کل خطیئة **ذی القعدة** هر چه جز در حفظ بقیه **ذی القعدة** حیث **ذی القعدة** دینامت ای سر آمد **ذی القعدة** جزع الدنیا بالمال و غرغ
ذی القعدة

الاضرع بالاعمال

الاضرع بالاعمال اعزت و جاء **ذی القعدة** اذ مال است اعزت از مال است عدل ساعته **ذی القعدة**
سبعون سنة **ذی القعدة** عدل یک ساعت ای دل سلطان ابرو نهفتاد ساله طاعت **ذی القعدة** ان الله ینازع عتره الابرار
دارد و بناوی دوره بر آگاه **ذی القعدة** اعزت راجع نعلت کانه ترک الدنیا راس کل عبادة **ذی القعدة** ایل و بنازع عرف
عدالت ترک دین با سر عبادت **ذی القعدة** ایتیدا القر و صاهم خدمت اجنبی کن و خوشتر است تا که کو دی تو بر آید
ذی القعدة اگر هو الضیف و کلوکان کافرا کمر ترا خانزنی شود همان اباوی اگر مریب و اسباب **ذی القعدة** نشر الناس من
اکل و حرج **ذی القعدة** خوردنی هر که بخورد تنها او و پی بدترین مفلو **ذی القعدة** الضیف اذا نزل منزل منقر و اذا
خرج ضیح بلغیب اهل بقره میهمان روزی و در ده **ذی القعدة** هر چه وقت بقت بر وجه کناه **ذی القعدة** انما لم یمتوا **ذی القعدة**
اهل یا ان برادران باشنار منکر یکدیگر میان باشنار **ذی القعدة** من عشق و کتم و عفت و مات فقد مات شهیدا
عشق پاک نکند او نهان و روزی چون در عشق مرده است شهید **ذی القعدة** من یصلح لیس من صیامه مال البرح و العطش
ای بی روزی و در کت نوش نیت حاصل بیغرض **ذی القعدة** اذا اراد الله بقوم خیرا مفرهم باللیل **ذی القعدة**
بالنهان نظر رحمت است از صیبر مفر لیل و قناب **ذی القعدة** اگر مو اولادی الصالحون لله و الطالحون
لی **ذی القعدة** ایچنین گفت سیدان بار کاهل بیت مرا کوی دار **ذی القعدة** اصالحان بهر انید فذل ان طالحان از برای **ذی القعدة**
روز **ذی القعدة** نین ترک **ذی القعدة** کسی مستحق **ذی القعدة** کفر هر که ترک نان کن و بقتد **ذی القعدة** یم انت کوشی کافر با تو باشنار و ان
بیا سما تا باشی طماعش تا صرا **ذی القعدة** من یضع الناس من یضع الناس و نشر الناس من یضع الناس هر که
ازدی عمره ما نفعی **ذی القعدة** مردم است خیر اناسی و انکه ازدی **ذی القعدة** حضرت نیت ادری نیت او حق شناس
ذی القعدة در بیان معرفت نفس **ذی القعدة**
ذی القعدة **ذی القعدة** **ذی القعدة** **ذی القعدة** **ذی القعدة** **ذی القعدة** **ذی القعدة** **ذی القعدة** **ذی القعدة** **ذی القعدة**
و حضرت رسول **ذی القعدة**

کوتاه غل

حضرت رسول و

بد بکری مساوند بی لکه الفاظ و صور صد بیان باشند پس خیال نیز چیزها بر هر دو مساوی است
 چیزها محض باشند ولیکن باید که چشم یا یکی از حواس ظاهر از اصحاب گرفته باشد و دیگر از حواس باطنیه
 وهم است و گویا او انت که چیزهای دیده یا ناله شده است یا دروغ نفس میفاید خادمان معانی را
 و خارج صحتی باشد و خواه بنا شد وهم ادراک آن چیزها کند مثلاً چنانکه مردم خواهند که هزاران
 هزار اشباب در آسمان تصور کنند با وجه آنکه یکی پیش نیست هزار دریای سیلاب در عالم تصور کنند
 با وجه آنکه هر یک از این قوت و دروغی دروغ تو فهم کنند و گویا در حیوانات غیر از انسان
 بجای قوت عقل است تجربه آنکه بره کور سفید بدو صفت را بواسطه شانس در مردم کور سفید با وجه آنکه
 مانند مادرش صد کور سفید دیگر باشد و دشمنی که کرد و دوستی که جوید با هم بدین قوت است پس قرآن
 کن و این قوت و هم را بعضی از شایخ شیطان گفته اند که جمله قوتها که بیان کرده شد سخن مردم شدند
 الا وهم که سخن شد چنانکه هر یک را بخواهم را چون کردند و البسی او را چون کردند و قوت وهم هرگز اندیش
 کوفه چیزها که گویان بانگرده ^{بعضی گفته اند که در این عالم} در قوت حواس و اول هم از آن است که هر که از ما در دنیا بود او را شیطانی قوت هم نداد
 باشد ^{بعضی گفته اند که در این عالم} قوت حواس است و حواس دیگر از حواس باطنیه قوتی است که او در دنیا با عقل باشد
 متفکر و در آنکه خوانند اگر چیزها را وهم بی انزاع محض خوانند و گویا در این قوتها که هر چه از
 حواس ظاهر و باطنیه در قوت حافظه نوشته است آن چیزها را مشاهده میکنند و او بصیقلیت خوانند است
 که در لوح در پیش نهاده باشد و آنچه در لوح مطبوع باشد یعنی آن وحس دیگر از حواس باطنیه حافظه است
 و آنچه در لوح حسیت که هر چه از حواس باطنیه و ظاهر باور شد نقش آن چیزها انجا پدید آید و از اینهاست که حواس
 مردم یکبار یکبار دیده باشند چون باز بینند و بیفتا سفید همانند است که چو اول بهم که در نفس آن در
 قوت حافظه نوشته شده است و چه با در دیگر بهتر است قوت ذکر که نقش اول در حافظه نوشته است
 با این نقش دوم بر او کند و بعد از آنکه حافظه را بیشتر دیده است پس حافظه حواس است و قوت
 ذکر خوانند مقوع خیال چون فرزند و قوت وهم چون شیطان و وحس مشترک حواس در باطنی
 است که هر چند از حواس باطنیه در آید انجا یکو شود و در این مقام هم حواس باطنیه کلیه حواس
 بدانکه قوت غیب و شهود است ^{است که} هر کس که از برای دفع مغز یا غلبه شهودت بدوی و از شهود

در صوابه انرا

در صوابه انرا قوت غیبی گویند ^{بیشتر} و هر کس که انرا بوی جذب منفعت یا طبعی لذت در صوابه بدید اید
 انرا قوت شهودی خوانند که ^{بیشتر} حواس باطنیه است که از حواس باطنیه است و در این حواس باطنیه
 و بدینا نگه این قوتها حواسها و مغزها که بیان کرده شد همان منقوشان فی انرا و او را نیز از این
 حادمان دو خطام دیگر است که یکی قوت عقل عملی گویند و یکی با قوت عقل نظری مثال قوت عقل نظری
 چنان باشد که چون کسی خواهد عمادق بسازد اول انرا بنظر ترتیب دهد چنانکه چند صغره و چنانچه چند
 طاق و معاق خواهد پس بعد قوت عقل عملی انرا در عمل او در چنانچه عقل نظری خیالی است مانند
 ان قوت عقل عملی و وجودی باید و از زمان بعد از کردن عقل عملی بر عقل نظری را و انرا ^{بیشتر} عقل
 عقل عملی خالص عقل نظری است در صوابه موجودات **مطلب دوم** در آنکه قوتش بدانکه اول
 چیزی که خدا تیمانید عقل را بی قوت هم اول ما خلقت اللها لعقل و عقلا را سر تیر معرفت کرده که انرا در اول
 معرفت نفس دوم معرفت حواس هم معرفت احتیاج او بیقوت و ان معرفت حواس عقل پیدا شد و نفس و جسم پیدا شد
 و هم چنانچه تا در تیر پس در عقل و نفس و جسم پیدا شد و ان در جسم نه ننگ است و در نفس نفس اول انکه
 است و ان در عقل عقل اول انکه است پس هر فلکی با عقلی و نفسی و جسمی پیدا شد و ان ننگ اول در عرش
 گویند و ننگ اول نلس بر ننگ اول انکه گویند جسم کل نیز گویند و ننگ دوم در کرسی و ننگ ابروی و ننگ ثواب
 خوانند و در ننگ نخل تا نخل نخل و ننگ نخل تا نخل نخل و نخل تا نخل نخل و نخل تا نخل نخل و نخل تا نخل نخل
 مثل بعد از ان زمانه امتا عناصر را در هم سرشته اند و ان امتزاج ارشاه موالید ثلثه پیدا شد یعنی ^{عناصر و نباتات و حیوانات هم}
 نباتات و حیوانات و بعد از ان مجموع انان و هر چیزیکه در این عالم پیدا آمد ان تا اثر که ان است با هر حق و ننگ
 ان که در شهودت سرگرم اویند و بقرمان او کار میکند **قوله تم** و الشمس والقمر العنبر سفیران با هم و
 ترتیب حیوانات که اول کرم انکه است و بعد از ان که خاک و لیلان است که انش یا میل بیابا است چنانکه در شهما و چه انها
 دیگرها را مژده میکنند و دیگر انکه چون نقاط انش یا می میکنند آنچه در انش یا می افند انرا بالای او امیر و در بالای است
 بدان دلیل که ان چیزها را بر باد میکنند و در زیر آب سرگرم قرار میکنند و بر بالای آب معاید و مکان بالای خاک است
 بدان دلیل که سنگ و کلوخ و آنچه بر روی آب میماند در زیر آب بیرون و انش یا می که انکه خاک است
 این طریقی پیدا است و ان خاک تا حاد و نباتات و حیوانات تا انکه در انست پس در بالای این غیب

تا تمام آن عالم از اجزای آن عقول و نفس ها خلقت قافی بود و در سلسله اول از آن روح کند بطریق نبات و
 طشان و در سلسله اول الهی متصل کرد و در سلسله اول از آن مقام آمد و باشد و در آن مقام اول
 باز تمام آن در سلسله اول یا ایقما النفس المحمودة ارجی الملیکة و اعلیٰ مرتبة **قوله** کل شیء روحی
 آهنگ و شاید که در آنش بدین در دنیا بود استوار کند و هو استوار اب شود و اب خاک کرد و بدین
 صورت عناصر را در آن صورت بود و در سلسله اول **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی
 استوار کرد بدین با لکه طبیعت آنش که روح خاک و طبیعت هو اگر هر دو در آن صورت بود خاک سر و خاک است آنش
 با هر دو که در آن صورت بود و در سلسله اول **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی
 که هر دو با هم بود استوار اب شود چون تری اب خاک میبدل شود اب خاک شد و شاید که استوار
 از بدایت آنش باشد یعنی آنش استوار بود و اب و خاک در این طریق را میبدل کرد که در آن صورت بود و اب و خاک
 و هو آنش شود و این طریق را معاد کرد **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی
 و اما در سلسله اول **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی
 عناصر است که **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی
 شمع و جلال **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی

در سلسله اول

او در سلسله اول **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی
 هر چه موجود است یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود زیرا که ممکن الوجود نیز از موجود در سلسله اول
 و واجب الوجود است چنانچه در سلسله اول واجب الوجود ثابت شد که ممکن الوجود است و در سلسله اول
 البته از سلسله اول **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی
 تا اول تمام آن را میبدل شود که در سلسله اول **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی
 بیست و شش **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی
 غیر از موجود است چنانچه در سلسله اول **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی
 حالت حیات و جسم و معاد است پس معلوم شد که بجای وجود خود جسم و معاد است و در سلسله اول
 تا جسم وجودی برین قسم است اول اگر آن جسم همان جوهر دیگر باشد از احوال او که در سلسله اول
 صورت خوانند و اگر مرکب باشد از اجزای عقل از اجزای عقل خوانند و اگر اجزای عقل از اجزای عقل
 مفاد خوانند و اگر در اجسام متصرف باشد متصرف از اجزای عقل خوانند و اگر اجزای عقل از اجزای عقل
 دو میان آن عقل ذات حقیقه و اسطر باشد از اجزای عقل اول خوانند و عقل کل نیز خوانند و اگر در میان عقل
 هیچ عقل دیگری باشد از اجزای عقل خوانند و اگر در آن عقل باشد از اجزای عقل خوانند و عقل
 نیز اگر در اجسام بسیط متصرف کند از اجزای عقل خوانند و جسم بسیط باشد از اجزای عقل خوانند و اجزای عقل
 مرکب باشد و اگر اجزای عقل مرکب باشد از اجزای عقل خوانند و جسم بسیط باشد از اجزای عقل خوانند و اجزای عقل
 چون اسهان و کواکب و سحاب چون عناصر و یا منیر باشد یا بنی باشد اگر منیر باشد کواکب کون و اگر منیر
 نباشد فلاک کون و نفس در اجسام مرکب متصرف شود و جسم بسیط باشد از اجزای عقل خوانند و اجزای عقل
 کونند چون زود نقره و غیره و اگر اشرف باشد و حس حرکت باشد از اجزای عقل خوانند مثل
 در عقول و گیاه و اگر حس حرکت باشد و نطق نباشد از اجزای عقل خوانند و اگر نطق باشد از اجزای عقل خوانند
 و در اجزای نفس طبعی غالب است و در نباتات و در حیوان حیوانی و در انسان با این همه نفسها
 نفس ملک و عربی نیز نه قسم است و در سلسله اول **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی
 مقولات عشر خوانند و این **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی **قوله** کل شیء روحی

اینست که در روایات خارجی
 احتیاج دارد که قانع نیستند
 عقل جسم و نفس را لطیف است

و انچه که در کتب اخبار و کتب
 بجا برده اند از آن بجا که در
 کتب اخبار بجا برده اند
 و انچه که در کتب اخبار و کتب
 بجا برده اند از آن بجا که در
 کتب اخبار بجا برده اند

و انچه که در کتب اخبار و کتب
 بجا برده اند از آن بجا که در
 کتب اخبار بجا برده اند
 و انچه که در کتب اخبار و کتب
 بجا برده اند از آن بجا که در
 کتب اخبار بجا برده اند

و انچه که در کتب اخبار و کتب
 بجا برده اند از آن بجا که در
 کتب اخبار بجا برده اند
 و انچه که در کتب اخبار و کتب
 بجا برده اند از آن بجا که در
 کتب اخبار بجا برده اند

و انچه که در کتب اخبار و کتب
 بجا برده اند از آن بجا که در
 کتب اخبار بجا برده اند

و انچه که در کتب اخبار و کتب
 بجا برده اند از آن بجا که در
 کتب اخبار بجا برده اند

در حدیث... و اما حافظ است یا حافظ نبود است یا حافظ حافی است... و اگر حافظ معانی است حافظ است...
سعدی تا که ز سرتک عقیقی بخواست
یا ل نظر کرده و چینی گفت کار مردی بودی و نه بر پواست در او چه چیز بدانم در نظر ترا
پندم هر وقت اگر از تو دیده است که هر چه اشتاک کی پشته بچیند اجنبید را نه پشه عیان در
نظر باست بسیار معنی کرد و نیز رسیدت بود بلکه که از این جوی با پشته به خواست
تا که نه کیون کوششکی سخت کافی تری نتضاد قددا نداشت با و دانست بود بال عقاب
اطع آن تنی در دنیا که نه عالم علویش بسطیش در نداشت برو شاخ حدافنا و طیان کت
زمانی او آنکه نظری باز کشود از چید دانداست کا ن ظله بجا بی و کی ن ظله بجایم

العلم

العلمه و لم شاد کنون لظلمه چاکت... و اما حافظ است یا حافظ نبود است...
سؤال ای نباسته قلمم یا اللسان **جواب** انه الکفر فانه یرفع بالقران باللسان علی
بد عتد و حقا ما و اجیب **جواب** انها صور الحاریضی **سؤال** ای عباده ادا لها
باعتقاد انما خذوا معنی بده بعضی از **سؤال** ای صلوة ادا لها واجب
و وقتنا نجا باید عتر **جواب** انها صلوة الجسد و العین علی **سؤال** ای صلوة الجسد و العین علی
باعتقاد انما خذوا معنی بده بعضی از **سؤال** ای صلوة ادا لها واجب
و وقتنا نجا باید عتر **جواب** انها صلوة الجسد و العین علی **سؤال** ای صلوة الجسد و العین علی
باعتقاد انما خذوا معنی بده بعضی از **سؤال** ای صلوة ادا لها واجب
و وقتنا نجا باید عتر **جواب** انها صلوة الجسد و العین علی **سؤال** ای صلوة الجسد و العین علی

و در میان مطالب انها
بامر هم با نکل اندام
علی القول بالوجوب فی زمان
الغیبه مع وجود الشرایط صح

یا بچکم که خاطر مناسدی این در آن که خراب است اما کفی یا بچکم که خراب است بله خوشی او بیک
کدام از آن کفی یا بچکم که خراب است فی سفل و ذوق بله سفل بی سفل یعنی بله سفل
تا می شود و بله سفل بله سفل **ادویه** هر چه ناهمرا باشد زعفر سوها را می خورد امر میدان درستی
نیستی هواری باش **ادویه** هر چه محتاج چغ لفتا بدست است هر یکا در یکم اب از جوید یا برود
سعدی ای دل بکار ضیق ما نواز تو دیده کردی دروی هزار سال چه فوج از دیده کردی بستان و
باع ساختن کاندان وی اوانه و حشر سربلک بکشیده که ایوه جمله رخت و اهل و دیبا و نند تکا
میر یه کرد و دوست کرد و دیده کردی هر نفی که هست به عالم تو خورده دان هر لذت که هست به عالم
کردی هر بنده که هست به بلغا و دور و جویا بنده را بچم و زدن خیزد که بر اسبهای تازی و
جلوهای رنگ رنگ نبشته و تمام جهان را تو دیده کردی تا که اجل دیدی و کوی لکه لا نقل از وقت بنده
بدندان کردی که **سعدی** تو عند لب مثال تو چه رفتی تا که رفتی شکست و مرغی پریده کردی **رباعی**
چه خوشی گفت بهلول فرشته خوشی چه بگذشت بهر هفت نیک خوشی اگر این بدستی دوست بشناختی
به پیکار دشمن پنهان حق **حافظ** کم مباحش از درخت سایه مکن هر که سنگش زنده تر بختش یاد
که اقیانوس تو که هر حکم هر که بدست **رباعی** که هر که سلیمان بنی و پیری بو باه نشسته
بهمان میگری که هر که بپناه تشدد و پره یلگر بدست چه بر تو خد چه بری **رباعی** غافل مشو زنگر
چو نه کشتی روان ایستاده و غایب چو باد میرود از پیش امدان و نبدان ما اجل ما خست باند
ایم و اجل تند میری **ادویه** ~~هر چه ناهمرا باشد زعفر سوها را می خورد امر میدان درستی~~
نجمشید فرخ سر شک **سعدی** ~~بسی تیر و مر بار و اردی چوشت~~
پلایک با خاک باش ~~سعدی~~ ~~سعدی~~ ~~سعدی~~ ~~سعدی~~ ~~سعدی~~ ~~سعدی~~ ~~سعدی~~ ~~سعدی~~ ~~سعدی~~
پوستی زده گفت هر غیر دنیا هم ایا تو هر چه میغای هستی **ادویه** شنیده تو ز سلطه
غز نومی شب دیرا شراب خود و شیشر جمله در سوگردن شست کدای بی سر پای
لب تنور خیزد لب تنور بدان بنوای صحرای صحرای علی الصباغ برزد نغمه که ای محمود
شب سمرقند شست و لب تنور کد شست **ادویه** شعی کردی آن درد بهلول و خفت **ادویه** طبعی دران
بیت

سعدی

سعدی

سعدی

ناحیت بود گفت عجب دارم از مشب بجز این بد شنیده کردی در شب لبیم بر در چهل سال بگذشت
تو نداشت کرد **ادویه** دیدی که چه گفت زال بلو ستم کردی دشمن بنوا حق و پناه شمر **ادویه** در
سلطانکته دانا خود فریوشی شرط نیست یا سخن بد است کوی بر عاقل یا سخن شی **ادویه** ~~ادویه~~
گفت و دست ~~ادویه~~ ~~ادویه~~ ~~ادویه~~ ~~ادویه~~ ~~ادویه~~ ~~ادویه~~ ~~ادویه~~ ~~ادویه~~ ~~ادویه~~
تسا کردیش ~~ادویه~~
یتفراید بچم ~~ادویه~~
ادویه ناله راه هر چند میخوام که بنهان برکت سینه میگوین که من مشک ادم فریاد کوی **ادویه** کوی غلظت
در آورده بی بد و سر بگریز فرورده بی که من نان و برکت از کجا از مر موت بنا شده بکار رفتی
چه بشنیده او در بزیل و گفت هر آنکس که ندان دهد نان دهد ~~ادویه~~ ~~ادویه~~ ~~ادویه~~ ~~ادویه~~ ~~ادویه~~
باش که در دستش لوح هست ~~ادویه~~
انگشت بچسب هرزه و در دستش ~~ادویه~~
تا هدی بگویند نه هدی ادا ~~ادویه~~
کافر و بی بود و چون ~~ادویه~~
قی ~~ادویه~~
در باقیان که خواهم کرد یا جرم و سنت باشی یا رحمت تو **ادویه** خواهی که میا رطلن تان باشی باقی
باشی کوی کتافی باشی با حلق حلق حکم چنان که اگر ان با تو گفتی تو را می باشی **ادویه** یک ناه بدو
اگر شود جا حبل مردار کوزه حکمت و دم ابی و سر **ادویه** محکوم بر از خودی چرا با بد بود یا خدمت چو
خودی چرا با بد کرد **ادویه** چون عمر بر رود چه بفرماند چه بله ای پیمانده چه بر شود چه برین و چه تلخ
خوش باشی که بعد از من و قوا بهی از سلطه بغیره ای از غره سلطه **ادویه** کار که کوزه کوی رفتی
دوشی آدی مر که هر از کوزه کوی و خوشی این کوزه با کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
خرو کوی فریوشی **ادویه** شنیده نام را هم او را می شنیدت شنیدی شنیدی شنیدی شنیدی شنیدی
آوان پای از جا بر جفت چو نه **ادویه** شنیدی را قی **ادویه** شنیدی را قی **ادویه** شنیدی را قی **ادویه** شنیدی را قی

ادویه

الاعضاء البسيطة عضو لا يكون لها أصل تام بغير احد الاضداد
 ان اول عضو يتكون ليس هو القلب على الحقيقة
 التي عليها ان لا يلبسها غيره او يتغير
 القلب الذي يتكون في وسط الحنفى ويكون
 خزانة الروح ثم يتكون في اول ما
 يقبض اليه من دم القلب فالمراد بالقلب
 في قولهم انه اول ما يتكون في وسط القلب
 الذي هو مجمع الروح والظاهر ان هذا
 الجواب هو المناسب فانه انما هو
 الاعتبار وانما التقنى حقيقة الاعضاء
 المتكثرة من المني او في الاصل المقام
 الا انه القلب لما كان جمعا وينبعث
 للروح الحيواني كما في اللذم تكون في
 وسط المني ليكون خزانة الروح فلا بد
 ان يرتفع في وسط هيمته وخصائه وليس
 باقي اجزائه المني اعضاء تتكون منه
 اعنى الاعظام والعروق والعصبية
 والاريسيم او في وسط المني نقطة
 سوداء صغرى تسمى باسم القلب فضاء
 ثم يتكون الاعضاء الحادثة من المني
 ثم يتكون لغير القلب من اول ما يقبض
 من دم القلب هو

عقل حنفى بكمال فايد فرزند بحال لكي جهود و مسلمان نزع ميكردند چنانكه خنده گرفت از صديقت
 ايضا نمي گفت مسلمان كراين قبالة من دست بست خدا يا مهدي ميراثم جهود گفتم بود ميمه
 ميخورد سوگند الكرخلات كنه هم چه تر سلمان كراين بيطون عين عقل منعند مكرود بخود و كان نبرد همچو
 كه نادانم **فنايق** در وقت نزديك اين صفا بفرمان استاني و منصف جلاله دشو بسكه چنانكه استك بايست
 الكرم و يقنا و خلقا جميعا بسم الله الرحمن الرحيم بحكمه من روح اول عيسى جعله الله ليعلمه سراير
فنايق چه در احضار حضرت اگر كسي كسي يا خالص احضار كند يا ايتها النفس المطمئنة را تا اول
 ختمتي بخواند بعد از سه مطلوب و اينه مثلث با بر صفا اب نديده نوشته در اثنان و نوزده
 ديگر بنظر صيد

۵۵۹	۵۵۴	۵۵۳
۵۵۶	۵۵۲	۵۵۱
۵۵۷	۵۵۰	۵۵۵

دست راست
 شغل شغور بقدره مقاديراه مطلوب
 پاورده پهل دانه با تا ابرده دانه بنوي
 كه ها مود برده دانه بنوي كه شيطان ها رفت برده دانه بنوي
 مرتبه بخواند بسم الله الرحمن الرحيم قال وحي الي انما اسمع تا و شيطان بعد از ان دانه ها
 دد اثنان اندازد كه اكنس حاضر بشود **فنايق** چه در اول احضار شب بود حاجت خواند اول احضار
 شب يك شغال ساين باين من بنوي و سدر شيب سه شغال من او باي با سه شغال باين
 هر دو در هر دو حاله شود **فنايق** اگر كسي در دل كند داشته باشد شغال كاد و ده
 با چهار شغال اول اول بورت قوي هر يك بدين بياض آب جو شايسته تا بدين و نفع شود پياش آمد
حكايت آورده اند كه عالمي نر بنظير و لغت داشت داري كه در دانه كناه را شايسته طيبه حاجت خواند
 در نامل نموده گفت يك بره صبا و نر و ده هليلج خنجر و اوله خش بر او ده هاون تو بر نر و ده سسته تو نر
 و در ديك عورت افكر و راي چشمه تر كه با اثنان حويت جو شايان تا كوت حكمت بر او و بعد از ان هر چه
 به بالاي و در جامه رعاين و جامه شني از دو نوع كه و يك لقمه استغفار و يك ربه نيت تو كل بجز خود تا هر
 كزها خضه عصيان حاوي حال تو كزده **فنايق** دو شخصه اينكه سيبه عد فرزند در مرد است

سعدی

عقل حنفى بكمال فايد فرزند بحال لكي جهود و مسلمان نزع ميكردند چنانكه خنده گرفت از صديقت
 ايضا نمي گفت مسلمان كراين قبالة من دست بست خدا يا مهدي ميراثم جهود گفتم بود ميمه
 ميخورد سوگند الكرخلات كنه هم چه تر سلمان كراين بيطون عين عقل منعند مكرود بخود و كان نبرد همچو
 كه نادانم **فنايق** در وقت نزديك اين صفا بفرمان استاني و منصف جلاله دشو بسكه چنانكه استك بايست
 الكرم و يقنا و خلقا جميعا بسم الله الرحمن الرحيم بحكمه من روح اول عيسى جعله الله ليعلمه سراير
فنايق چه در احضار حضرت اگر كسي كسي يا خالص احضار كند يا ايتها النفس المطمئنة را تا اول
 ختمتي بخواند بعد از سه مطلوب و اينه مثلث با بر صفا اب نديده نوشته در اثنان و نوزده
 ديگر بنظر صيد

۵۵۹	۵۵۴	۵۵۳
۵۵۶	۵۵۲	۵۵۱
۵۵۷	۵۵۰	۵۵۵

دست راست
 شغل شغور بقدره مقاديراه مطلوب
 پاورده پهل دانه با تا ابرده دانه بنوي
 كه ها مود برده دانه بنوي كه شيطان ها رفت برده دانه بنوي
 مرتبه بخواند بسم الله الرحمن الرحيم قال وحي الي انما اسمع تا و شيطان بعد از ان دانه ها
 دد اثنان اندازد كه اكنس حاضر بشود **فنايق** چه در اول احضار شب بود حاجت خواند اول احضار
 شب يك شغال ساين باين من بنوي و سدر شيب سه شغال من او باي با سه شغال باين
 هر دو در هر دو حاله شود **فنايق** اگر كسي در دل كند داشته باشد شغال كاد و ده
 با چهار شغال اول اول بورت قوي هر يك بدين بياض آب جو شايسته تا بدين و نفع شود پياش آمد
حكايت آورده اند كه عالمي نر بنظير و لغت داشت داري كه در دانه كناه را شايسته طيبه حاجت خواند
 در نامل نموده گفت يك بره صبا و نر و ده هليلج خنجر و اوله خش بر او ده هاون تو بر نر و ده سسته تو نر
 و در ديك عورت افكر و راي چشمه تر كه با اثنان حويت جو شايان تا كوت حكمت بر او و بعد از ان هر چه
 به بالاي و در جامه رعاين و جامه شني از دو نوع كه و يك لقمه استغفار و يك ربه نيت تو كل بجز خود تا هر
 كزها خضه عصيان حاوي حال تو كزده **فنايق** دو شخصه اينكه سيبه عد فرزند در مرد است

نگار خود

یا دندند طریق باید قدری خاک در خلطی کرد که قدری سرد کند و مردمان با شن و مرده و نفسی که بشیر
 دران بود کند اگر بشیر باشد علت ازجا بیاید باشد صفت نیز از این طریق اتفاق نماید یعنی از شکر یک در
 ملت با این **فایده** دیگر خبر خوش بود این بود در دفع کثرت از روی او بر سر او از جانب او بنامش
فایده همه کافر که کثیر باشد با یک شرین شدن این را بوی بد بوی ترنگی که گویند در غریب است و از کم فی الاغفار
 لعبره تنصیحی مافی بطورها منافعی کثیر و منها تا کله **فایده** در کافه قلم تراشیدن نقلت از حضرت
 لام جعفر صادق که هر کس که شریع در روز شنبه بگردد از دست بر سر او بر سر او بر سر او بر سر او
 و بعد از آن خط طریق کند و در محل قطعی با یکوی استخوان ارضی حاجتی بطلب از آن قطع شود چنانکه
 کند بر پشت ناخن او را هر یک دست آنه که بر میسبب بوی و شریع در مطلقاید آنچه بدان قطع شریع
 یابد

فایده جاء فاعل في القرآن یعنی آنچه بفرموده ان بطور رسد انت الله تقم **فایده** اگر خواهی که بلغ که بسیار بهتر میشود می شود باید که این
 المفضل في حوسه او ای اول قولش
 کا حاکم ایوب من امر الله ایمن
 در هر ای معصوم الثالث قولش
 ما و داخ ای معرفت و جاء اسم المعن
 نیز یعنی الفاعل في تلمذ مع وضع
 زیاد است بر میشود و اگر نقصان شود
 می شود

فایده در جاز و ادب و فقه و اسلام بگوید اگر ترک منعی المصغر عن اسم الاسلام
 هر که از این اسم و آنچه در اسلام است مع جمیع الشرائع المبره و منها و الا که او احبای
 المخلوقه به ان اعد الی و فاعلمه و او ای المبرح علیهم السلام یا مبلغ المذکور **حکایت**
 وقتی بعضی یافت کشید و جاهل دید از کوشه پیا بان روی شهر نادر و بدست سالی رسید درسی
 کشا ده و در که بلند کشید پنداشت فقر و فقر بر مدیوشی خالبد شده بی بجز ز دست تا فی سؤال کرد
 فراجه و او از بر او رد چنانکه در زمین نشیند که گفت کز آن را ای مریم عزیزها بگو مبارک را بگو بدو
 میادک اقبال را بگو بدو و اقبال بددیش بگو بدیک در خانه نان بدت چو در حقیق او از حواشی کشید
 که جواب نامعناست بلکه بروی این چنین حاجت برد ده دار بود میفست قبعی که هر مردی
 با سمان کرد و او از بلند گفت خلافت با بر افیل بگو که هیچا کس بگو بدو و میگارد بگو بدو و بگو بدو
 بجز با یکی بگو بد که تا عزما بیل جان این صاحب حضرت جدیل را بگو بد و حواشی این بشیند ای کس از
 بر اندامش

بر نامش اندام و این جهان نیم نانی بدین فرستاد در ویش بستد و دکانها و عصا را بر دانه
 و بر سرای خواجه را و در خراب کرده گرفت خواجه گفت ای درویش تو دیوانه شدی که در سرای
 می کنی در دیش کفایت می کنی یا در با خندان کنی یا نانو با نانو در دهری تا در یک درویش
 بدین بد باید نانو در دنیا **فایده** بد آنکه پیغمبر با محمد از نصیبت لطافت سبب سازش نیز
 بنقاد زیرا که سایر ان خلقت است و انتخاب یعنی نوری جفا تکذیبی از فرموده که سایر است
 هر و انشمع بقیه اگریم بتی سزای به بهمان میان او سایر حق است و بعضی ظاهر این که سایر دیگر
 سایر بنفند بن می توان ایضا که در موم و در ده حقیق اولی که اپند لطیف حشر
 اگر چه هر یکی از اینهاست که در موم و در ده حقیق اولی که اپند لطیف حشر
 با دقایق جبروت اشتغال بر حقان ملکوت است و بزرگ در خشم و در دست در دست

فایده در ساحت در خلقت از روشن دینت به کس از رحمت الهی باشد نه با که در
 از صفات قیوم و علم و سخا و انوار و خود صفات او یعنی از صفات او از علم و علم چه مطلقا و
 انبار از صفات که بعد از ان از صفات او در دنیا را و همه با نانو در یکبار او که در جبروت جلالا قوه الهی
 تا خلقی مان باند او یک است و کاه حق و در انسان اند و نشی صفات الهی است و در جبروت
 این صفات مطلقا اگر چه از آنک است بدان صفات او که چه سادت این صفات نیز از طرف قلیل
 صوری کثیر از این صفات قلیل روی سواد اصل ملک اند میان هر دو صفات **فایده**
 انشمع بدی و صفت کسب نیست از صفات خدا که نه در ذات او حق پیدا هم معنی است
 و هم علم و بصیرت مطلق و بددی و قدس و مجیدی از صفات عالم که چیز هر چه است **فایده**
 ان خان ابلیس از مرسل بر جمله مقصود علم از ان که هر چند نبی است اخر ذی قیاس در تصد جو بدست
 با شن اول **فایده** بد آنکه تقدیر حضرت رسالت بناهی ۲۰ به سایر مقربان حضرت مجید و جمیع
 جهات بچکانه تقدیر میگردد **فایده** اما تقدیر ذاتی چون که ذات ابرکات او مقدر و جمیع ذات
 و قلیل از ظهور در عالم شود بر تبه بلند است دنیا همانا ز فی النور که در عالم بقا نیز از بند پیان
 لا یبوی بعدی که درجه حقیقت است مقدر دگشته لاجرم شریع سایر انبیا مضمون و شریع مقدر

حدیث مشهور من عبد الله فهو
 کافر و الظل ان عبد کبر الیاء
 یعنی هر که محمد کافر صح به اهل اللغه
 تا معنی حق ظاهر و ان کان یفتح اباء
 و کان بمعناه الظاهر فالمراد ان
 من عبد لفظه الله ان کان
 معبوده هذا اللفظ من دون
 انتقال الی سبانه ان یهو

الذات المستجمه لجمیع صفات
 الملكان کان کافرا و ان المعنی فیها
 و در من قولهم من عرف الله
 فهو کافر و میگوید ان کونه المراد
 منه ان من عرف الله حق المعرفة
 کان کافرا و کافرا عن جاهلین
 الناس کما قال البصیر لا یکنون
 الموحدون موقلا ما لم یقل العف

صدیق آنه زدن عن عباد
 مشهوره ان الله القافیه
 و الظل ان لفظه الهی فی الله
 اصلها الماء و در قرات هاء
 عند الوقت فیلو کذا کلامت
 امی اصنع القیا حقیقیاً
 و موجوداً و قیاً هو قیة صح

مختصر

او بولمخ نمود **واما تقدم** طبعی چونکه اجتناب بجمع تضایل راسته و کامل بود و آنچه دیگران
 بقدرها حاصل شدی بیکبار او را حاصل بود و چنانکه که از این حیث الطبع اندکصدا بپتر است اجبر
 رحمت خداوند علیاه از غضب بپتر است چنانکه فرموده سبقت رحمتی غضبی و بپتر با مقتضای
 و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و رحمتی از جانب خالق فی الامر برود هر خلاصی بحسب طبع سابق
 فی **واما تقدم** بحسب علیت چونکه وجود شرفین ضایع و عجزی و اسطحتی بکنات
 و سبب پیش آمدن عقلیات بعد از وجود حکایم در عالم اولی که ماخلقت الا فلاک فرمود
 لاجرم از این نوع نیز اول بر سایر بکنات تقویم باید نمود **واما تقدم** بحسب زمان چونکه
 شرف اجتناب بپتر است هر از سال مقدس است بمزمان و زمانات و مکان و مکانی که لاجرم
 تقدم بالزمان نیز ثابت خواهد بود **واما تقدم** بحسب شرف ^{بمقتضای} چنانکه مقتضای اجتناب از هر یکی بپتر است
 چون شرف او در علم و دانش و فنون گفتن لاضرب المسابقون **فان اول** در بیان اولی
 ان اولی است بر اولی ^{بمقتضای} چنانکه مقتضای اجتناب است که اولی است و اولی است و اولی است
 نیز و بعضی اجتناب از کتاب منبج الاموال و بعضی از شرفین کتاب که عمل از علم در اولی است و اولی است
 اما است ان اعظم مسائل اصول و نیست و محال است او موجب بدت فکر بپتر است و صاحب احتیاج
 اولی است حصول اشرفی که از علم منبج است نقل نموده که اشرفی هر دو منکر است اما اولی
 که از میل اند و مخفی نیست که این کفر فرج است اما مقتضای اصولین و صاحب سقیم از نظام
 که از منکرین معنی است نقل نموده که فرج هر دو منکر است و اولی است و اولی است و اولی است
 که فاسدی که خود را و را تغییر پس نموده باقیم معنی ندارد و کفر شوخی کفاسی جینی یا نشناست نیز می باشد
 پس قول بعضی امام و منسوب بقره او از جانب انبیا لام اقوی تا باید دلیل بر این اجماع کلی اجماع
 اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و اولی است و اولی است و اولی است و اولی است
 است بریکانه بعضی وقت است حدیث شریف با الهام حق و جهالت قدایان و معادلات با ایشان
 هر چند با عر دنیا و بقرات جمع عبارات در هر پروردگار معانی میسر شود که با او مؤدیست با سبب
 و شیوات این اجماع حدیثی و نقلی است کتاب اجتناب منکرین و عقوبتین که لغت معنی از اولی است دلیل

تقدم

لهم و حساب علیه و ان عصوانه كماه شرکهم فی المعصية لانه اکثرهم یاها ملا بدوی است
 لیس علیها عظم اذها بدوی لغیر او و نظر الی ما له فی میزان غیر **عن** بیسته فی تاریخ عماد
 البدلة الی الحسن علی بن ابرهه و کان له ابوه صیادا لیس له معیته الا صیقل السمک و کان له
 ثلثة اولاد عماد البدلة اکبرهم بنو کنه البدلة الحسن ثم معتر البدلة و الیهم ملکوا و کان عماد
 البدلة سبب سعادتهم و انکسار صیغتهم ملکوا العراقین و الاخوان و فارس و ساسا امور
 الرعیة احسن الیاسة و من عجیب ما اتفق له عماد البدلة انه لما ملک شیراز فی اول ملک اجتمع
 اهلها و طایفه بالاموال و لم یکن عنده ما یرشیه به و اشرف امره علی الاضلال فاعتم کذلک
 فینما هو منکر قد استعطف علی استلقی علی ظهره فی مجلس قیظلا فیه للفکر و التنبؤ و رای شیخ
 من موضع من سقف ذلک المجلس و دخلت حوتها موضعها اخر فقات انه سقط علیه فقی
 انراشیه و امرهم باحضار سلم و ان یخرجوا الخیرة فلما صدقوا و جشوا عنها و جردوا ذلک السقف
 فیضی الی غزقة بین سقعتین فخرقه بزلک فامرهم بقتلها فقتلت فاذا فیها سناد فی فیها
 حنها لیه العت قبل ذلک بینه یدیه فقتلهم علی رما له و ثبت امره بعد ان کان قد اشقی علی
 الا فخره ثم انه جتر یشا و سال عن خیاطه حاذق فی صفت له خیاطی کان لصاحب البلد قبل
 فامر باحضار و کان اطریشا فی وقع فی نفسه انه سبی به الیه فی وجیعة کانک لصاحب
 و ان طلب لیهنل السبب فلما خا طبع حلف انه لم یکن عندهی سومی اثنی عشر صنفا کلا
 یدلک ما فیها فقیب عماد البدلة من جوابه و جبر معه من عملها فی جودها احوال و
 یشا باجملة عظمتها و کانت هذه الاسباب من اقوی دلائل سعادت **قصاب** نیست
 مخاری می کبرین دار و زودل با کسی در جهان یا در بخت کسی کار کسی انصافی دل بدت
 او در خلق است و بس اسود مثلا کسی که میگرد خرد بکسی که میگرد کن تا بریدل بکلین بفرزانی
 نمی نیستی باری اگر در دهر مخاری کسی هیچ کس هرگز نمیوزد چراغش تا بریدل بکلین بفرزانی
 سبع سادی بنیبت تار کسی هر دو بی دارد بقدر خویش بار بختی بس بصرایه بار نتوان کرد بر یاد
 کسی از زمان از اب دنیا نش ز لوج دل بشوی کسی که سومی آگاه چونه ایقندز اسرار کسی
 هر خرفا و با بهاری هست با خود حدیقا و ای بر معنی که در با کل کند خا کسی سنی کن تا
 نعم حضور کنی که مل مبار چون محک تا چند بقوانه بی معاری کسی خانه و بره حدیقا یاد نهر کن
 تا یکی باشی در این دو کشته معاری کسی **تاز** اسبب جهانه **قصاب** باشی در امان
 خویش و اراضی مکن هر کن بلز کسی **تقلست** که از شیبی پسریدند که کلام آیه در قرآن
 امید و است است فرمود که قل کل یعمل علی شاکلته گفتی در سیه آیه از رجا چه
 چه چه چیز است گفت از بنده جفا و خطای اید و ایضا ان لیس او شاید
 و ان صفتهم فقا و عطا و اخیر ان کریمی او سترده از من کنه اید و من این اوندق
 که بر اید فی الی **باب** افضل ده نوبت از این نه نفلک و هشت و هشت اختر مر آن ششی
 جهت اید تا به نوشت کن فی حواس جارا کان در سه و هج ایزد بد و کوبه چوبه تو یک بت
شرکیت مشکک علی عن المازنی وهو الذی التی اللذان التی ابوها ابوها اختها اخراک
 اختره زید و یما که اول ان الموهول المتاخرا الواقع مبتداه لده من صله و عاید و خرد هذا الموهول
 الاخر اعنی الرابع وهو التی مبتداه فلا بد له من صله و عاید و خرد فصلته قولنا ابوها ابوها

تاریخ عماد البدلة

۱۱۳

۱۱۳

۱۱۳

فابوها مبتدأ وابوها خبره والضمير في ابوها راجع الى هذا الموصول اعني التي الاخرى وفي ابوها
الموصول الثالث اعني اللذان والجملة من المبتدأ والخبر اعني ابوها الموصولة التي الاخرى والعاين
هو الضمير في ابوها وهذا الموصول الاخر اعني التي مع صلته خبره هو اختها والضمير في اختها
راجع الى الموصول الثاني اعني التي الاولى فالتى ابوها اختها موصول تمت صلته فهو
مبتدأ مع خبره فتمت جملة من مبتدأ وخبر يصلح صلته للموصول الذي سبقه وهو اللذان واللذان
مع صلته التي هي الجملة المذكورة اعني الموصول الاخرى مع صلته وخبره مبتدأ خبره قولنا اخراكت
وعايد الضمير الجري في ابوها واللذان مع خبره جملة تامة يصلح صلته للموصول الذي سبقه وهي التي
فالتى مبتدأ مع صلته التي هي اللذان مع صلته وخبره اخته والضمير في اخته راجع الى الموصول
الاول اعني الذي وهذا المبتدأ مع الخبر اعني اللذان التي قولنا اخته جملة تامة يصلح صلته
للموصول الاول اعني الذي والذي تمت صلته وعائده هو الجري في اخته والذي مع صلته
اعني التي الاولى التي قولنا اخته مبتدأ وخبره صلتها في ليديد والاختصاص في محتم هذا الحكم
ان يقام مقام كل موصول بصلته اسم بمعناه فيقام اختها مقام التي ابوها ابوها المارة التي
ابوها ابو شخصين احزاب يكون هذه المرءة اخت هذين الشخصين فيصير الكلام هكذا الذي
التي التي اللذان اختها اختها اخراكت اخت زيد ثم يقام اخراها مقام اللذان اختها اختها
لانه اللذان اختها اخت امرءة يكونان اخراها فيصير الكلام هكذا الذي التي اخراها اخراكت
اخته زيد ثم يقام استيكت اختك مقام التي بصلتها اعني التي اخراها اخراكت لان
المرءة التي اخراها اخراكت هي اختك فيصير الكلام هكذا الذي اختك اخته زيد في
الجميع الى الكلام واحد لا اخلاق فيه **حكى** ابن خنكاه في ترجمة الهيم بن عدي ان
من الاوليين كان ياكل وجه يديه وجاجته مشوية فجاءه سائل فزده غايبا وكان الرجل مترقا
فخرج يئنه ويديه امراته فزقة فذهب ماله وترجمت امراته فيها الزوج الثاني ياكل وجه
يديه وجاجته مشوية جاءه سائل فقال لامرأته تاوليه الوجاجته فتناولته ونظرت اليه
فاذا هو زوجها الاول فاخبرته بالحق فقال الزوج الثاني وانا والله ذلك المسكين
الاول الذي الله نعمته واصله لفته شكه **وهي** عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا نظرت
الحيث في المسكين فتناولها انساك بعهدك ثم يهدس اليه داود لا تؤذوننا فانما
فائدة جملة في الرجال مفتحة بفتح مع سواه برادد وهو كمن يترقب في بيتك من غير ان يترقب
كندوا اول هفت روز زن و مرد لزم جدا لخوا بند بعد از هفت روز هر روز يك كنان كرت
بمفت روز هر روز يك زن ثم ما را بخورد مرد بمفت كرت تمام خد كرت برادد بنو مرد و
شيطان عزازيل بر عمر و برادار رسر مند و مستجب على جماعت شوكه كه كردانك لزم
معا استوعب امره كذا في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذكروا ان الله قد اشرككم

حديث لا يخرج عن اشكال

حديث لا يخرج عن اشكال رواه الشيخ في الصحيح عن ابيه اسباط عن سليمان
وهو في الخبر لا يخرج عن اشكال رواه الشيخ في الصحيح عن ابيه اسباط عن سليمان
مصدقان ويصح ان يقال في كل من صدق ثمانين على المصدق الثمانين كما في قوله من ان
عبد الله حاسم اي جاءه علم فحسبه وكذا في الثالث **حديث لا يخرج عن اشكال**
الصحيح في الصحيح عن ابيه اسباط عن سليمان في الصحيح عن ابيه اسباط عن سليمان
ويصح وعن يعقوب بن يعقوب عن ابيه اسباط عن سليمان في الصحيح عن ابيه اسباط عن سليمان
من سلف ويصح لعنه ليقول بعثك تغير ان طعام حاله بعشر دراهم وسلفا بخمسة وعشرين
ويبين في صحيح ليقول بعثك هذا الفرس نقدا بعشرة دنانير وفسد بعشرة وعشرين
في رواية اخرى من شرطين في بيع والمراءى من بيع ما لم يقض له ليهوان يبيع المتاع الذي
اشتراه مما جرت قبل ان يوجب البيع اللحل على نفسه ويعين ثم لصاحبه كما في بعض
الاجل الاخر **سؤال** در اجزاء كثيرة وارادته است كقولك نقل الكرام واعلمت عليهم ان نقل
بالا اهل البيت الكلام الله ناطق اين چه معنى داره ووظاهر قرآن مانند مق يا عشاء است و امره و كذا
ويكون ان كان البريذ جنان بر كنده كذا في الله سبحانه وتعالى وتمام الجهاد عالم را بر او خطاطه انان وايضا
تمه است **جواب** قد بطلت الكتاب بديل ومنه وجوده الكتبي وهو ما بين القديسين من التقديس
او الالفاظ المستفاد منها وافهها في قوله على عم اذ اعلام الله الناطق وهو كلام الصامت ومعنى تقديسه
على هذا الاعتبار هو التقدير في وجوب المتابعة الحقرة اصل وشرف اهل البيت كما كونهم حادين لها
ولا ريب ان الاصل الكبري والفرع والحاصل ان الاذن والالتفات من القائم على الملك والشجرة كما شققت
للطالب الحقرة كما ان اهل البيت كما مشفوق عنها افتقد بالاحظ نسبة الشرف بين الشجرة والملك بين
واهل البيت والافاضة من عن اشرفية الثاثير على الاوليين وذلك لا يتقدم اشرفية الضمير على
شرف المطالب الحقرة وقد يلاحظ النسبة بين نفس المطالب وبين الرسول واهل البيت ولا يجوز تخصيصها
على نفس المطالب لان شرفها بسبب كونها صادرا لها فاذا لم يلاحظ نفس المطالب الحقرة مع نفس اهل البيت
فالاول الكبري الثاني فاذا لفظ نفس المطالب الحقرة المنفردة في الاذن والالتفات من نفس المطالب الحقرة
المفصلة بلسان اهل البيت فالثاني كبري بعضى اولوية الاتباع كما لا يخفى فاكبرية اهل البيت من حيث

حديث لا يخرج عن اشكال
سؤال
جواب
حديث لا يخرج عن اشكال

القاضي قال لا تقدر تامل انك متكب **مطايبة** كان ابن العبدى يعلد على النبي اذا قام اليه بعض الناس فزير
 وتالذيها الشيخ ما تقول في امارة بها داوا الالهة فاشد على الفوزة جواره يقولون ليلى بالبحران لفتة
 فينا لفتي كنت طليبا ملاويا **معجا** باسم سحرى اللى تناصر لذارك قد تفرروا بيان ارضن
 بقونر ويدا عالمان اخو من سحر نادزو وكل دل بازد اهر كا كه عشتت اوردره بيان **مراد**
 لذسخر زير سحرى سحرى ومراد لذ دل **كلمة** وزدرت ومراد لذ سر سحرى عيانت وتبذرا سحرى
معجا باسم جنيد ان صد كمدل سحرى بيرة لذ من دل اللوز جسش در يد براهن
 دل اخواه كد زامرا و نساخ بايه اجان بسر سحرى نه انا نه بر كنى دل امراد لذ درت يدرت
 ومجن جان را برسرا نهى ودل جان را كه الت است بر كنى جنيد ميعنى **حاشية** قال بعضهم
 رايت اعرا بيا كان يعشق امرأة من العرب وكان معرنا بها فخر جبت المرأة للاصحاب ليقبل
 فبالت واقفنى الاعراب اشراه وقال لوادى انا انظر اليه فذهب لك كان بالت في المرأة
 فوضع حشمتها بولها ومطالب قضيده وقال يا مشوران فانك المهر فاشرب الهرة
حكاية كورين مودى حضرت سلمان را باجمع لشكر دعدا بمهلا فخر است وكنت وعده كاه كتاب
 فلان دريا الت مجدلا امده سليمان ومجم مشدك لشكر در كند دريا مود حاضر شد و پاي على
 دانست در دريا انداخت بعض كوريليان كه كل ان فانك المهر فاع بيتك المرقا سحرى فخرين
 اب دريا را اكر كوشه بليت اب كوشه هرت **ناسخ** قد تكثر التجرة التمتع بوله ايم اللد
 ولا يحق ان ايم كلمة تفتن بالتمتع والتمتارة كلام البلفاء شايع وهو مخفف ايده اسم لاجريت
 حبر غلا فاللجاج وارهانه وهو مفر مشتق من اليمن وهو تد للوصل لاجمع كونه وهو من القف سلطانا ملك
مثل كل الصيد في جوف الفراء الفراء الوجنتي اصله انما خرمها لا الصيد فصاد احد من فلما
 والاحزر اربنا والاحزر فراء فقال لا صاه به كل الصيد في جوف الفراء اجمع ما صدقه يبره جيت ما
 صلبة **طبيفة** دق جبل الباب على الباطن فقال الجاحظ من انت فقال البصلي انا فقال الجاحظ
 انت والذبي سواد **حاضر** سكا ان اب الحيس الجرازا ان لا باب ابو الزبير فنهى الجاحظ
 ان يخل عليه فكتب هذا البيت في صدره وارسل اليه الناس قد دخل كالانيه كلهم اوصرت

وقالوا لعلنا نرى
 في كتابنا
 من كتابنا
 في كتابنا

مثل النضي

مثل النضي ملقى على الباب انما وصلت اليد امر جنى الفانرا من يقف على الباب وينادي عليك
 بالذي مزل ياخصى فقل هو يقول هذا دليل السعة **حكاية** اشكت امرأة عن زوجها لانا
 وطلبت المرفقة وادعت ان تنزل في الفراش كل ليلة فقال للرجل انا تسحر فقال الممثل اخصى عليك
 حتى لذ ارا لى مناهى كائى في جزيرة في البحر وبنها قصر عال وموت القهر من انا على وتروق للمناة
 جعل وانا على ظهره لك الحمل والحمل عطفنا ان يطا طاراسد لشرب من البحر فلما اوى ذلك ابول
 من شقة المغوف فلما سمع القاضي قصته بال في ثيابا بهر كا فقال يا هذه اخذنى البول من هؤل
 حدى يشكك من داسى فاخذ ريد **وحشى** شد وقت ان ديكوكه من اتوك فكسا كلف انا من
 كيسانم ابنياد رسولة نهم **لادرى** وقت خيفت شمرا وكبحه فرصت فانا انا لا كد اذ انت سقا
 اه كى امن بك ان **استبر** باقى متلع اميد من كند ادم بدم لذ اتصال حن انا تلف دل حزين
 شاد با نظار هم **الهيبر** بعغ شاد شعوى سداغ اتم دل با قوا ان هو كرم **اخفى** على كثر
 خود وشعشع على ان **اصد** قامت شد صون فودا انما انما **لما تلى** دل لم لذ سيرة بيتك
 است حذا با برهان **الهيبر** كذا در قضى مرغ كرفناى هرت **وحشى** خرى ياد كره طار فوشكه كد ونوع
 مياذ زممان دكر بته مرش دانست **اوكه** دها هاس صحر كوينى دارد ان انما **ان**
 انما كذب حاشى كمره **لادرى** هم مضاعف حن عمره ويكند الجاحظ قول حن انا لا فواهد
قويته حكاية انه سلم الياس المعدل عا قزم العاتن ظم يرو ان قال لعلمك نطقون بي ما قيل حنا
 والله ان من ابغض واحدا من لى كد وعرفنا وعلى منو يافى فير قلنا بك واعتقد اليه **حكاية** حكا
 ان مخربان لبعظم ما فعل البرك جبان قال باعير قال لذ لم قلت باعير قال لى انت قلت جبان
 قال انا انما جمر ربه بالباء فقال نعلم باليك بقبر وبابى لا بقر **شعر** **تعبير** سائر
اسم من كتب لسنى امهد وسابها وذلك منلى اقلت يا قزمي انا هم **اسم** من كتب لسنى امهد وسابها
اقول انا من المهاجرين **اينا** واعدهنى ومطها ذات **اسم** ملكته هوى وحبها
 قلت قولك قولها قالته **ايدا** ما قبل بور الحسين **اقول** انا اذ روي العبد **شعر** **شعر**
 مؤمن الجزوى **اين** خط امره على ابرادون بالايهال **اسم** من اللينج في اصفا لا يك اللى اللى

وحيث
 لاد
 كذا
 شعور

صحة
الخط

وجرا الخصال ان في البيتين تناحضا كما لا يخفى **وقد صرح** في ذلك ما كان ثانيا تأكيد لفظي **فوق** **الخط**
وليس يفيد معنى ثانيا **الحق المزدوج** اي انك متعمد كوي ياربي اير شكركم انك اري ايجون بغيره
تتكلم اياك لزم حوسرت مرادى ايدك كيتيد مشون بيذا بالحنث عشق وجربا راي ايجون توذي
مرودن را ان حوسرت همي تو ياركارى ايدوت كويت حاصل من **الذوق** تو يفرقواى الامير صفحا لذت
اير ايه كو راز سكار عشق شادى **مبصرة** اعلم ان الاقا مسافى ومنازل مرتبة وقد قطع منها
تلتو بيقى ثلثه فالى قطعها اولها كعبه لعدم لاصليب الاب وترايب الام كل قال تبه عروج من يده الصليب
والثاب وثانيها حصر الام قال جاز هو الذى يصون كعبه الاكام كيف يشاء وثالثها من الوجه لافضا
الدنيا تانها وحلمه ومضاهى بشؤون شهرها واما المنادى الثلث الذى لم يتصلها فانها التي قال بها القبر
اول منزل من منازل الاخرة وادخى منزل من منازل الدنيا وثانيها ايضا وحشره قال جاز وعرضى
عنا وبك صفا وناولها الجنة او النار قال قدم شانه مزين في الجنة وفريق في السيرة وعرض
الآن في قطع مرحلة المنزل الى اربع وهو اصعب للمنازل واكثرها شدة واداءها حقا احاط فيه
بالفراخ والطيران المصوبى وظلال الطريق وليس فيه الرضى واليقين ومدى قطع هذه المرحلة
ملاصحة بنا فاما منا فراخ وساعاتنا اميدال وانفسنا اضطرابات فكلم من حشوى بقوله فراخ واحشوى
لها اميدال واخر يقى له خطوات تعوذ بالله من الموت كما غير جلا **فعر الشبح ابن الفاضل**
عنا سطر خطه بلده اية الشرح من تحقيقها مشربا ومما يقى بتصنيف مقلوبه معانها فوم من الفرض
جواب الحكم نوح الجاوى ذاك اسطر خطه بلده اخرى يردى فيها مشربا ومما يقى بقوله سطر سائر بلده
من الشرح لا الغريب ورواه محمد بن **ثابت** من لسعة العويوب او ما يقى بتصنيف مقلوبه
قد ايجر الصلوات المباريات وما سوى اوله مقصودك اللذم في اللطال والاشربا **فعر الشبح ابن الفاضل**
الا يا اخى سطر على بلده اياها من اصحاب تشدد الوصال لا الضعف او فيها الحاقق يارب
اذا ما كتبت قلبت حروف اسمها ووجدت اسعرتنى بدفريب او من عجب انه معزود او مع لى به
يشرب او ثلثاه يبع لثلاثه ويظهر هذا من عجب **اجو اير الحكيم مؤمن** ايا مقلنا في سنى
بلده لزامها الذنب لا يكتب المعنى مقلوبه واجب اعلم بخرجه وقد يتدب وان اذ اما تاملت

تو اما اسطر

تراه اسطر طير وذا عجب ان فان من ثلثة سبقت وجدت اسعرتنى بدفريب او ثلثاه ما ملدت سبق
بدوى معك لا يغرب **فعر الشبح ابن الفاضل** وبلوغ مملكة الاحرف وثلثها من سواد المصنف وما سوى اخوه
سورة من سور القرآن لا يخفى او ثلثها ان ينيله الفقى من شفق المحبوب بيما شفى او ان يشد
وسطها لثقلها ما كونا فخر بها والعرف **اجو اير الحكيم مؤمن** يا ايها السائل عز بلده لترسره اوائل
المصنف الغزبت في اسعرتنى اول الحروف لابل سادس الحرف لو فات كحرفه واحدا
لزيد فيه حمة فاعرفت او فوفت ثانيا بعد لبعه في الهدى من وجهى لا يخفى اسعرتنى ا متا سحران
الحية فانهم ستم وانصف او يحجر من غير بلده الكيشا وذا ليس بامر حشى ووقف حرفه منه اوتك فا
الحرف الح عن الثالث ان عقلت او صفرا لاول كانا سنى اعز ومد صبت على المصنف او ثلثت ثانيا
اذا زدت انا ليد فليعلم هذه الاحرف اتلق الذى قد عروا اهلها اير تفكر راعه تعرف **فعر الشبح**
ابن الفاضل ابرح باسم الحب لولا لا وكان مقلوب احرف العادى او تصحيف الكمد وحينئذ او فى تير الصفا
في قولها **اصحبا** باسم سنى انا تان قلب نامر الكه شمل من اول نكرو جهل بدوام امر
لذا مررت به انت كاسم بشرك قلبه مسلمات ومبا لزلول نكرو ان است وعرا لولير واقف ان
اشا خت ان است **مقرا** باسمه لولير نكرو ان است وعرا لولير واقف ان
استان نكرو ان است وعرا لولير نكرو ان است وعرا لولير واقف ان
فاضا ييك لكر رحمان صاحب راننى نامر فغشت كحشى مد يولى او شرت لب وكور شمش نامر وانى
بروى وكوار اعل بوشت كرا كره مد يولى مز دوى دن بزدى شمشه نوبى ونز شمشه امير انهم اسرار
بنوشقى ان كحشى كفت والله كره نامر قاطعا لكر ودر ونحو انم كفت اي نادان بوايون كركه ميكو كذ
كيا ميكو **حكايت** نقل است كحشى كره دن اور ونامر انش بجهها دكارفت وهن لمان كرون كحشى
شيد لير نر ان كحشى فزا كره ديك لولير كفت اى فدان لزه راد فرا ميكفى وحال الكركه كره شوى بوحال
حور عيشه كرسى كفت اى نادان حور لكر دقا كحشى دارم بجهية ييك علكى كحشى كحشى وهم **الطيفة**
قال ابو العيضاء اخفى ابن جعفر لولير من خلفان قلت كره دوت ان لى ابنا شلك نقا كحشى كحشى كحشى
كيف ذلك قال ارجم لى على امر اناك تلد لك شلى **حكايت** ان سكيت دوى بريدون كرون بزر كحشى

صحة
الخط

الادوية
التي
تعالج
الاعراض
التي
تنتج
عن
الاضطراب
العضلي
العضلي

يا برادق كفت من حال يكال بزرگه را ما بعد از يكسال ديگر كه برقى بگنجد با من برادر مؤلفه **شکل اول**
كفتي جگر شتران در عروق اتم زده و متعدي در بزرگه **اصناف** هي باغ سازنده كذا كفتي ما را
قوي كه باغ شتران بيشه **فانواع** قلع النير نجوات حردنه الغانيزه والعشرون ۱۱۱ ج ۲۲
بزرگه من غن ۳۳ م طظ ۳ ۹ ۴ ل ط م ۲ و ۳۳ **التفاضل** الترياق هربت ابيدست من المزدول
ديوان نوره **شکل اول** مرموز قنجان **شکل** عيش عيش قنجان ابي كذا يكر هربت اوردم باغ كفتي
شکل اول است كه اسان نهي **اصحاب** اين جردام است نافع كه در ان افتاد مگاشيان و كولاكش هم رفت لا با
شکل اول قدر شغل الترفين بين كفتي القها ويكره اللب قزارة مازاد على السبع من القزارة وقيل هو سيقا الوضو لقزارة
القزارة حيث يتفاد من الاول علم كذا هرت الاقل من السبع مع ان اللب غير مرموز و من الثاني كذا هرت
القزارة على غير المتعدي سلم ويكره ان حباب بان المراد من علم كوا هرت قزارة الاقل من السبع اللب عد
الكرهه المعلولة للبا بترع من الجنابة لا تصير سببا للكرهه قزارة فان تحققت الكراهة من مرموز
اخرى فلا اشكال **شکل اول** شرب شربا **شکل** كذا كفتي الترياق هربت ابيدست من المزدول
فانواع در بيان اجمالية بعلم عقده بلا فكه على منقول من ان هيت الكفتان ان اوله تاده
هزاره و اعطيت منبسط خصانه با منظرين كه هيمن صودت وضع منصفه انان الكفتان و دست راست هجته
منبسط يك تا و دونه و هيجه از دست چپ هجته صل تا هزاره و يك صوره هجته منبسط ده هزاره
اصناف اول **اصناف** باينده خنفر بطنها علامت يك است **اصناف** حوا باينده خنفر و بنفر باغ
هجته دو **اصناف** حوا باينده خنفر و بنفر و وسطى نشانده سده و بايد درين سه كهاى الكفتان بر كوه
كفت دست كفا رده شش **اصناف** بلندق كودن خنفر و حوا باينده بنفر و وسطى علامت چهار **اصناف**
بلندق كودن خنفر و بنفر و حوا باينده و وسطى و هجته پنج **اصناف** حوا باينده بنفر به شهادت است نشانده
شش **اصناف** حوا باينده بطنها علامت شانه هفت **اصناف** حوا باينده خنفر و بنفر است باغ
هجته هفت **اصناف** حوا باينده خنفر و بنفر و وسطى است نشانده در اين بصورت مايد كهاى
الكفتان بر سر امل كه مقبل بزند است كفا رده شش **اصناف** كفا رده بنفر من سبانه است
بر بنده اول ايهام بنفر كيه حلقه حاصل شش و اين علامت ده است **اصناف** كفا رده ناضق

در علم عقده

اصناف

اصناف

۴۴

ايها مراتب من بنده اخير سبانه ليكنه باي ناضق ايهام را بر طرفه از اين بنده كذا رده كه بجا نكند كفتي در اين
علامت هجته است **اصناف** كذا شش مراتب سبانه است نشانه ناضق ايهام را بر طرفه از اين بنده كذا رده
كه بجا نكند سبانه است و اين نشانده است **اصناف** كذا شش مراتب سبانه است نشانه ناضق ايهام را بر طرفه از اين بنده كذا رده
نشت بنده هجته سبانه هجته **اصناف** بلندق كودن سبانه يا كذا شش ايهام را بر كفتي نشانده هجته **اصناف** كودن بنده
ايها مراتب با طن بنده و سبانه علامت هجته است **اصناف** بلندق كودن ايهام را بر كذا شش باطن سرانكش سبانه
بن با طن سران حلاص هفتاد **اصناف** بلندق كودن ايهام را است و كذا شش طرفه مراتب سبانه بر مفضل
اول هجته هشتاد **اصناف** كذا شش مراتب سبانه است بر مفضل ددم ايهام را هجته فوه و هجته نشانده كه اخير
مك كودن هجته منبسط هجته است و هجته منبسط مكيات بايد صورت هجته را با عمل اورد با هم و اما هجته
صورت ثانيه كه در دست چپ است هجته منبسط ده هزاره است و اما بعينه مثل هجته صورت است كه در
دست راست است اما صدها **اصناف** كه در دست راست هجته منبسط اصلا ليد در اظفار علامت اعداد الوقت است
و صدها تا يكه در اظفار و عشرات من در اظفار نشانده است و كفتي منبسط مكيات كه در ايد صده
وده هزاره است بصورت كه اشارت به نشانه هجته مكي منبسط ان با اجتماع اصناف هجته است
و اما يك صورت كه علامت ده هزاره است كذا شش طرفه ايهام را است بر طرفه سبانه بنفر كيه تا شش
انها عا دى يكه كوتنه هم يك اندست راست و چپ كه حوا هجته و كذا شش مراتب سبانه هجته و هجته
رجوع كفتي بر سر امل كه مقبل بزند است كفا رده شش **اصناف** حوا باينده بنفر و بنفر باغ
طو مار و قاصي من هجته و ايهام را كودن و علامت سبانه هجته **اصناف** حوا باينده بنفر و بنفر باغ
حوا باينده بنفر و بنفر و وسطى نشانده سده و بايد درين سه كهاى الكفتان بر كوه
هجته من سبانه **اصناف** با مال مقيان روى كودن الودس اهلج ميهانه چه رفته ايهام را بر طرفه از اين بنده كذا رده
با زنى بنفر كفا رده هجته **اصناف** حوا باينده بنفر و بنفر باغ **اصناف** حوا باينده بنفر و بنفر باغ
ملا ردا دشا **اصناف** كذا شش مراتب سبانه است نشانه ناضق ايهام را بر طرفه از اين بنده كذا رده
اكي مطلب هجته است و است حوا ايهام را هجته **اصناف** حوا باينده بنفر و بنفر باغ **اصناف** حوا باينده بنفر و بنفر باغ
يكوى او كفتي انرا كه ميچو بنده ايهام را هجته **اصناف** حوا باينده بنفر و بنفر باغ **اصناف** حوا باينده بنفر و بنفر باغ

ادخلوه الخاء هو **النازل** **المعنى** الرقي
جوان ودان ومنه بزج والنازل وقت مع كذا
متاح من سائر الجاهل قوم ومنه من عقله من ياران بالحقين ابي كشي وشعبان في جوده من افلا
فانما كان ملكي من ابي كشي **مختر** **المعنى** انما هذه ملكا فاه وعنده من الارض ما وواو من سائت
عاب من الشوق يا ماني ما وكون من غيرا روز ما ارا واصل ليل بيت هرو من باخر جوبوا من عاقولا
بريس كوي محبت زينت باه اشع غل افده من شين واورا من احوات اصفه انام وصالح داد اة الا انظلا
بناج كذا من يرقى انكار وان اصفه بان اول روز من خنار اسرار بهل باره من محبت خوي من باغ
نيمه ايد بر سر ام خنوع ما ياره لرا يارت وفيه لدر روز كار اثم وهه وصالح حبه منتقد ايد لدر روز
باي كوي بان سر بكون كوت بره من تا باي دارا من عشاق حيا نا جان كرانه ميكنه انيه خاوش كوش
لا استايه اخبر جوارا كسي بيان من شي لاه بره من باي اشم جان طوم ارا ليد بوسه سلمه نجات
جود در باي كوي رقت عشق تا بقى بولج ارضت هفت باير برين بره من صفات خيره جوار **قال** بعض
المكار ينفق لا يملك المراهة دون الرجل في ارضها شي والسوق والطل والمال والحب **لحن** كذا عليم
سدرق بره من يانه دعاقلا ان هم سرقن بره من بره من بره من اسة قافلر وان اشك في حكمه ان اشك
في ان سرقن روان مثل يد حكم قائل **انتم** **لحن** كلام طابواست كه ازاو ان مني مقصا تكي نيا د
مي شي وهر جاه لزا عرض مقصا وتكي لي شي ارا ازاو نقصان كشي ارض شي وارا لضر نقصان
كشي اول سبعان مي شي واكر لاهر دو نقصان كشي اول اذن من ترا ارضي واكره دو تا قن با بره من شي
انرا عشر ارضي **لحن** كلام مخ است كه هوش يايش در سر است ديو سب بهايشي است
و يترشش ديكها است واوش نصف اخلاست **اوح** تا ز من مر عشق قادر كوشم ا عقل
و جز و هوش فراوم شمش ا تا ي كورق لارضقن تو حاصل كدم اسبده ودا عالم فراوم شرح اوله
عمرت بر ساه و بان نشي ا در دست بليامل و بد وان نشي اماض و خطيبه يا رسا و مقن ا
اين جمله نشي ولي سلطان نشي **فائدته** بانك شر باز او ارض و وس وكوبه و لزوج بر زخم بر فرمت من
صحيحه قو قن نايمه وايضا كوشيد كه اكرم موشى من برين و در خانه و در كشته ديگر موش بالباغ يا بل
تعبير فيك ظلمات كجالات الذي ا في خلا من ظلمات الليل وغير من انت سوي بغيره غير سوي

لنا

غيره من الضيق اقول مراده لك جميل وسعى **ناورة** انما كويت المحبة جمعته لان الله نعم فرغ فيه
من المخلوق لا شيا وناجتمت المخلوقات فيه وقيل سميت بذلك للبتحاط بالنا من فيه للصلوة وقيل اول
من سماها جنة الاضداد وذلك قبل قدوم النبي ص لا المدينة وقيل نزل سورة البقرة فانه جعل و
قالوا ان اليهود يرموا حتى يعود فيه كل سبعة ايام هو السبت وللصنادي يوم احد كل هو المخلوق
لنا يرمي حتى فيه فلا ذكر الله ونحوه فعمله يوم السبت كما نزل في ذلك يوم العربيه **فائدته**
لا اعيد به وانه فضاه يوم يمشق فذكرهم فمنهم يوم المحبة وقيل اول من سماها محبة كعب بن لوى الجهمي
الناس فيه اليد وهذا الرجل اول من قال كلمة **سؤال** تخفى برضيت حتى كنت كذبت انفجر
توداري با تمام آنچه در ام اب است و در يخ ايفه در دارم با تمام آنچه توداري با زانيت اب است
هر يك چه قدر دارند و حقبت السجد است **جواب** حقبت اب يا زاده است و يد كه هفت دارد و ديگر كشي
لادوي بفتح لغت ديدم طلعت من ادور و كفت من طلعت نارم **قصه** ابي ميثي خراسي في غير زمانها
يكس خطه باي تا علمه ادر ابر كتم **المعنى** ان السجدة من ربه السميرة شجرة ضراي قوتها و ديكه ارضه فعل
له اما تنزل ففعا بهامة فتال ان الامام ثامن احوال الشجرة ما يقطر ففعا نظر التقدير ضراي الهل يقطر
دوي هار با فناءه الديق اما في ايضا فقال نعم اجد و و نوه و ارجح **فائدته** قيل من لدم مقرب
او شير بخله في دونه قطعت خطه سكون **المرحز** امر اريه علبس قوم قتل الكري و قائل الديق فقالوا له يا ابا
ان تقدر الديق قال نعم تا في ما فقتع قال ابول و ارجح **حضر** امر ابا يامكة المهاج قال لها فقتع
من الكل من هذا شيا هزبت معتقد ما تنفع الناس كلهم و بية الاعراب بغيرها المهاج مرة و ك المعلى امم ثم ما ليها اليا
او صيك باو لادى خيرا و بشرع بالكل سرعا فظنك المهاج حتى استلقى و امر له بقله **سرق** امر اريه فصره
بيناه و رايه ثم دخل المسجد بيضا وكان اسمه موسى فقراه الامام و ما لك بعينك يا موسى فقال له الله انك لا ص
تم رمى بالصح و خرج **فائدة** ما يمزج كوني هو كاه زنف سدر و زنجير انظر يا مكرم يمزج و ديكر اريه نفس
عزم المهاج خط قتل رجل فزرب و استخفى من رخ جاوليد بعد ايام و تار لها امير انانلان فافز و يعنى
نقال للمهاج و كيف سميت فقالها امير لريه ادرى كل ليلة انك قتلتنى ناريت ان تكون قتلتها و احواة
تغنى عند و اجهان **قيل** ان رجلا ف و رة في عطة الفضل بن ربيع فتقن انه اطلق لك دنيا ثم

صحيحه قو قن نايمه وايضا كوشيد كه اكرم موشى من برين و در خانه و در كشته ديگر موش بالباغ يا بل
تعبير فيك ظلمات كجالات الذي ا في خلا من ظلمات الليل وغير من انت سوي بغيره غير سوي

صحيحه قو قن نايمه وايضا كوشيد كه اكرم موشى من برين و در خانه و در كشته ديگر موش بالباغ يا بل
تعبير فيك ظلمات كجالات الذي ا في خلا من ظلمات الليل وغير من انت سوي بغيره غير سوي

احسن واحسن وانما جئنا بالثاني ليؤكد الاول لا ليستثنى الثاني وليس من باب التنازع والاول هو
في واحد من التعليل وليس الامر كذلك والفاعل قد يحذف لفظا نحو الزيدان اكرها القدر والزبيدي
تليق حروف اشغال في نحو قولهم اخذوا القدر **تسمية** قد خرج من واحد من التعليل بان الجملة المضاف اليها لا تصور
ولها اخضاب ودرهم اوقاد قيل مع ان دخل على ضمير المضاف في قوله من المضاف في الجملة المضاف اليها
وتلزم حلت على الجملة في قوله اخذوا القدر في قوله اخذوا القدر في قوله اخذوا القدر في قوله اخذوا القدر
باستناد اجازة وربما علمت اسما ط **الضمير** يتبع وجهه يوم تعود فيه الوجوه زيادة وحقت سبها من التنازع **مسئلة** **لحقية** قوله
في قوله سبها وتقطعناهم انتم عشر **الجملة** في قوله اخذوا القدر في قوله اخذوا القدر في قوله اخذوا القدر
اسما ط وكلما كان على فعل كسر القاء في التكريرة في قوله اخذوا القدر في قوله اخذوا القدر في قوله اخذوا القدر
من الاسماء يدل من احد حرفي في قوله اخذوا القدر في قوله اخذوا القدر في قوله اخذوا القدر
ياء مثل ويا شعرا ط كراهة ان **الكلام** الذي فاهه قوله لا ويكون اليها من الواو باق جالمة ومعناه القدر بالله على نفي
كلا يتبين بالمصدر اما ان يكون اليها واما الشا في اعني اى الله فاصلا من الواو من حرف الجر وانصب لفظه الله على نفي التناقض
فيخرج عنه اصله مثل دأته وصار في ليست لفظه اى عوصنا من الواو المحذوف بل هي اعني اى جواب قوله سال والله قسم بالله عليه
وختامه للامه من التباس المصنف **مسئلة** **لحقية** قد امكن علماء العربية في انزل جود وقع اللفظ الاشارة ضميرا عن المصنوع او لا
يجوز ولذا جاز في الرفع وتاثيره اريد فذهب كثير منهم لعدم الجواز واستدلوا عليه بالجزء الذي يعقل الصديق والكنز والاشاء
اذ الجمع يريد الكلمة ان اصلها **قائمة** ليس كذلك وغيره الجزء الذي يعقل الصديق والكنز الذي جعلوا ضمريا **للاشياء** ولا
حرفية على فعل كان ما فيه كسب خبر المبتدأ للافتقار على ان اصله الافراد واحتمال الصديق والكنز انما هو من صفة الكلام
العين مضافا بعد متعلقها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
اصرف جاءت نوازل حسب **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
وليس وينبغي فانها جاءت **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
من السلام بالسر والفتح ومن العقل **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
ما جاء ما منه ومستقله جميعا **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
بالكسر مثل ومن وثق ووق **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
ومع ويرد ويرد ويرد **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
وعلى **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
بفتحة يين جمعا لفعال على خبر يان **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
مثل اهاب في اهاب ولغيره مثل **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
ادروا فاق وعلمى ادم وايقون **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
وعمد واما اهاب بفتحة يين **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
قياس **قائمة** قوله في قوله اخذوا القدر في قوله اخذوا القدر في قوله اخذوا القدر
يا صاح معناه يا صاحبي ولا **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
يكون ترقيم المضافات الاشارة **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها **الربعة** التي هي حركتها
وحده مسجع من العرب من خالص

جميع بالمطابقة وعلى الواحد بالتعريف والامثلة على الواحد فانها هي سبيل الاستغراق
بمعنى ان دلالة عليها ليست في معنى دلالة على الجمع من حيث هو مجموع بل انما يدل عليها
او لا بالمطابقة اذ قولنا زيدته بمنزلة زيدت زيد وكان دلالة هذه الجملة على الافراد
من حيث هي افراد بالمطابقة فكل دلالة الجمع الذي هو معناها ولا تصحى ان هذه التفرقة ليس
ما يمكن لنا ان نعرف به الفرق بين الجمع واسم الجمع بل بعد حرفنا بتصرفهم بان هذا الجمع او اسم
جمع يمكن لنا الفرق باللفظ المذكور وهذا واما اسم الجنس فهو الموضوع للحقيقة فلفظ ضمير اعتبار
الفردية وان انقل الفرد باشتقا ففردية عن الجمع واسم الجمع يظهر لاعتبار الفردية فيها حرفيا
او ضمنا واما النكرة فهو الفرد الواحد المنتشر ففردية عن التثنية ظاهر واسم الجنس غالبا يفرق
بل يندرج في واحد بالثناء كقوله وتمترت وكاد وكاء **سؤالان** **الاول** ما مضى امر جان المرفوع
سوي حركة تقوله على اللسان **الشاف** في ان قول باضافة الملية حركات قامت مقام الجملة
والجواب عنها انها يكونان في الامر من وانما في الامر بعد امره فكل حرف حركة المجرى المجرى
على قياس حقيقته التبرع باللفظ **قائمة** اعلم ان لكل كلمة ترجع وينها لغات لغز على واحد
وعن ذلك يقع اللام والراء وتبين بالغير للجملة ولعلمت بن ياء التاء في اخر لفظ يقال الصغرى
ان لكل كلمة حرف جري لغز على واحد كما يكون متى حرف جري في لغة بنى هذا **مسئلة** **لحقية**
رداه في التاثير والتعريف والاستعارة عن حاد بن عيسى عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله
انما سئل عن التيم فقلنا هذه الآية السارقة والساقية ناقطع ايدى بها وقال اغسلها وجوهك و
انك يم المرافعة وقال واسمع على كفيك من حيث موضع القطع وقال وما كان ذلك نسيئا
وفيه اجمال **مسئلة** **الاول** ان السؤال وقع عن التيم والسؤال عنه اما يكون عن الكيفية
او الكمية او الوقت او العذر المسوق او ما يميز به او ما يوجب او ما يفتخره او ما يبيح او عن ذلك
والمعنى للبطان شيئا من المذكورات **والشاف** انما وجه تلاوة الاتيين مع ان لا
يظهر لجهاد الا على الحكم المذكور المعاقب فعل الشيعة اصلا بل ربما ظهر منها دلالة على بيانها
كل لا يفتنى **والشاف** ان المعبر عند الشيعة في القطع هو قطع الاصابع الاربعة وترك الابهام
والكن وهذا القدر في التيم لا يجرى عنده ولا عند غيره حتى يكون جمل قوله من حيث موضع القطع
الفتنة والسراج ان في التيم المذكورة في الخلائق فتوى من حيث ان اللام ان يكون ضميرا لاي
لا التام وضمير لفظه قال الاولى الى الله والثانية الى الامام والثالثة الى الله وهذا غير سياق الكلام
والتامس ان قوله وما كان ربك نسيا لا يظهر له نسبة الحكم ولا للاستشهاد فاجوز ذكره في التيم
اما عن **الاول** فهو ان الجواب تقين بان بعض الكيفية وهو مسع الكيفية وحل ما يمسع منها وذلك
كان لعل الامام عنهم من انما احتضا من سؤالي بذلك او اتقني لعل الاقتصار في الجواب عليه
كافي في لفظه لعلك عن اشياء وقوله سبها تيسر لكونك ما ان يتفق وانما هو الثاني في قوله
احدهما ان الغرض من ذكر الاتيين هو الرد على العامة حيث يقولون بوجود استيعاب الدين
الى المرتبة في التيم وهو جدير بالرد ان اراد ان يلمز في اية الوضوء الا يدى بقوله لى المرافعة

الجملة المضاف اليها لا تصور
تليق حروف اشغال في نحو قولهم اخذوا القدر
باستناد اجازة وربما علمت اسما ط
في قوله اخذوا القدر في قوله اخذوا القدر
اسما ط وكلما كان على فعل كسر القاء
من الاسماء يدل من احد حرفي في قوله
ياء مثل ويا شعرا ط كراهة ان
كلا يتبين بالمصدر اما ان يكون اليها
فيخرج عنه اصله مثل دأته وصار في
وختامه للامه من التباس المصنف
يجوز ولذا جاز في الرفع وتاثيره اريد
اذ الجمع يريد الكلمة ان اصلها قائمة
حرفية على فعل كان ما فيه كسب خبر
العين مضافا بعد متعلقها الربعة
اصرف جاءت نوازل حسب الربعة التي
وليس وينبغي فانها جاءت الربعة التي
من السلام بالسر والفتح ومن العقل الربعة
ما جاء ما منه ومستقله جميعا الربعة
بالكسر مثل ومن وثق ووق الربعة
ومع ويرد ويرد ويرد الربعة التي
وعلى الربعة التي حركتها الربعة التي
بفتحة يين جمعا لفعال على خبر يان الربعة
مثل اهاب في اهاب ولغيره مثل الربعة
ادروا فاق وعلمى ادم وايقون الربعة
وعمد واما اهاب بفتحة يين الربعة
قياس قائمة قوله في قوله اخذوا القدر
يا صاح معناه يا صاحبي ولا الربعة
يكون ترقيم المضافات الاشارة الربعة
وحده مسجع من العرب من خالص

فانما قيل في هذا الفصل
كثيرا مع تاريب وطول
فصل في بيان هذا الفصل
جمعها صواب وتبعه ما يجز
وهل جمع باعد وتجب
حاطب جمع صواب

وقد اجاب عنها العلامة الزرقان
في مشكلات العلوم ص 50

والتأسيس اولى من التاكيد فهم ان الصفة شتاج اليه وانه كان بمنزلة الزايد او المفعول او العبت
ثبتت منه ارادة ما حدث للرفق من اطلاق اليد ويكف عليه اية النسبة حيث انه كالمفعول في ذلك
واريد منه ما حدث للرفق اطلاقا فانه قال ان اية اليد مطلقة كما في النسبة وليست كما في ارض مقبلة
نم تيدتها بما لا يدل عليه دليل وتبينها في الوضوء كما يجب في تصديقها في التيمم به وتبينها
ان الغرض من ذكر الاليتين التيمم والاستشهاد على يده على مطلق اطلاقه متعمدة
كما في اية الوضوء والسجدة وغيرها فان كان من الملائمة مطلقا متعمدا كما في الوضوء لا يجوز العود
عنه وبالم يكن كايه السجدة واية التيمم فلا بد من استعماله بهانه من جهة السجدة واما عن الثالث
فيما يمكن حمل على التقية في تعيين موضع القطب فان هذه بعض العادة في القطع انه من بعض الزيد
ويحتمل ان يكون المقام مقتضا للتقية في هذا الحكم والكون مقتضا للتقية في وجوب استعجاب
اليد الى الرفق واما عن الرابع في بيان جواز ان يكون الضامن كلها عارية الى الامام فبان ان يكون
قال الاولي والتكليف والتأني بمعنى تلك او تشمل اوضاعها على ان لا يترتب بقاء الضامن على كونه
الظن كما في قوله انما بالله يوقر ويوقر به ويوقر به وتبينه في ذلك واما عن الثاني
في وجوب احدهما ان مرادهما ان الله سبحانه يتيمم به من اليد التي لم ينسب اليه
ولم يترك شيئا يفرطه ولا يحكم بغير دليل وتبينها ان يظهر من تعبير الاليتين في اية الوضوء
بالمرفق انه في كل موضع يكون الحكم مستوعبا لليد الى الرفق يجب التيقيد بالمرفق فلو كان الامر
كما يقول العامة من وجوب المسح الى المرفق لزم ان يكون الله سبحانه ينسب التيقيد هذا
وما كان ذلك شيئا حديث آخر قال في الولد يشرب ابيه فكل السر اخفاء والعنف في النفس
ومنه السري لان الله محصل في النفس ومنه السري لان جلس السري كل في الجوف القهارة الا تتركه
كل شيء جود وفي القاموس السري ما يكتم وقد ظهر ان السر بصيغة بالكسر وجاء بمعنى اخفاء المعنى
ومعنى الشيء الذي يكتم ومعنى الجوف اسم الباطن واما السر بالفتح فهو معنى باسراء سب السري
والاول مع تقيد المعنى حتى يكون المعنى ان الولد صاحب اخفاء او باسراء او صاحب كتمان
او بالمعنى الاخر من دونه تقيد للمعنى حتى يكون المراد ان الولد جوف ابيه فيكتم ويعني فيرقاسه
واسراره التي لا يجب اظهارها لا يحضر وعلى التقدير الثالث الغرض بان بعض افراد الولد وهو
العامل الرشيد صاحب اسرار ابيه الذي يظهر له من باطن امره ما يترجم عن غيره وكشف عنه ما يفتنه
عن كل من هو غيره من الاسرار والامور الخفية فكانت نفس الناظره ووجهه فيكتم فيه مقاصده واسراره
التي يخفيها عن غيره والله اعلم فاللام في الولد ليس والمراد به الكاوفي الولدية العامل بقية العقل
فان اسم الميت كما يتعمل لسماء مط يستعمل لما يستعمل المعاني المحصورة به والمقصود منه ولذا
يطلب عن غيره فيقول مثلا فلان ليس بولد لايه اذا لم يعمل بمقتضى الولدية ولم يعقل سره
عنه وعلى كل السر على احد المعاني الثلثة المذكورة يمكن ان يكون المراد ان بعض افراد الولد في
عالم اسرار ابيه فيكون مثلا في حكمة ومخلقة وطريقة وطوره وسماوية ومخفية ومجردة
ذهنه وبلا دة كما قيل في القافية دهد ثم زدك وديرة ورحمت جبرها لانه في بلاد

بعض الال

بعض

ليس يشهد بها المقصود ان سر كل شخص وما يكتم في نفسه من المعاني والامور لما كان حديثا مناسب هذا
الشخص ويشاهد به لوجوب المنا سبته بين العلة والمعلول فالولد اذا كان سر ابيه لكان مناسباً و
مشاهدا له فنهنا اطلق الملامم واولاده اللانم ولما لم يكن هذا الحكم كليا في جميع افراد الولد فليس
على بعضها حتى يكون التقية معلقة في حق الجزئية وعلى الثاني اعني كون السر بالفتح بمعنى مشا والسر
وسببه يكون التقية كلية في جميع افراد التقية على الاستغناء او معلقة جزئية فيكون المراد ان
كل ولد او بعض افراده بسبب سره ابيه وعنا وفرضه ونشأته وهو يستلزم له لانه روحا من روحه
به بجهة عقلانية ولذا يفرق الولد في حق العيب ونوعها ومنها بفتح الفاء وسرهما النفس والشأن
ذلك باسرها كانت واما في المال في المال والسر وسر ما هو في السر عن يد البشر المحن والمربح
رعيانها هي فان قلت ما ذكرت في بعض الوجوه من مشابهة الولد لابي في الاخلاق والحوال
فان قلت قد قيل في حق المال عليه سلام الله الملك المتعان الولد لاله لانه قلنا قد ذكرنا ان احوال
هذه اقتضت ان الولد يشرب ابيه والولد يشرب ابيه بالفتح من العنقايا المهله التي هي في حق الجزئية فلا مقتضى
العموم والكلية اذ المراد باللام بالفتح في اصله من استغناء والاستراف كاصح به جماعة من
عقبي العرب والاصل فكل من قبل بعض افراد الولد يشرب ابيه وبعضها بالآخر والآخر من قبل ابيه والاول
فان بعضها يشرب بالاب وبعضها بالامهات وبعضها بالآخر والآخر من قبل ابيه والاول
من العنقايا وفتح ما عسى ان يتقرب ان الولد اذا لم يشرب ابيه المنسوب اليه فهو ليس بولد له ولو ابر
اشبهه به كقولهم صفتي العنقايا ولذا قالوا من اشبه اياه فاطم اي ما وضع الشبه في غير موضع فترتب
ان الشبهه بالاب ليست كلية بل قد يكون مشاهدا بالاب فقد يكون مشاهدا بالام وقد يكون مشاهدا بالعم
او الخال او غيره ذلك واما حق المشاهدة بالخال المذكور من باب التيقيد والمراد انه يمكن ان يصير مشاهدا
والمثل له في الكون والخلق والصفة والخلق والعقل والعضو والناق بصيغة المضارع واما
انتم على هذا التقدير ولم يعقل كاضلناه اذ بهما التقديرين المذكور فما سواه فضلا عن تصحيح الراجح
وتعريف هذا التسم وتصحيف في الخارج اعلم بغرضه بالذكريه والى التيقيد الذي ذكرناه ما من بعض القوم من
على ان الولد طالب في جوابه على التقديرين المذكورين والى التيقيد الذي ذكرناه ما من بعض القوم من
يشبه الامام ولا خوال قال في جوابه بعد جوابه بسبب مشاهدين اخرين واما ما ذكرت من امر الولد
الذي يشبه اياه وواخر الم فان الرجل اذا ان اهلها فاما معها يتقلب ساكن وعرقها وورث
جز مضطرب واستسكنت تلك النطقة في جوف الرحم خرج الرجل يشبه اياه وانه انما يتقلب
جز ساكن وعرقه غير هاهنا اضطررت النطقة في صحت حال اضطر بها على بعض العروق فانه وصحت
على عرق من عروق الاعمال اشبه الولد اعمامه وان وصحت على عرق من عروق الاخوان اشبه الولد اعمامه
الميت ومن هذا الجز يستفاد سر مشابهة الولد بابيه دونه وبالعكس وكونه اشبه باجداه من
الاخر وكونه غير مشبه بواحد منهم اذ المستفاد من ان طائفة من الابوين سبب مشابهة الولد بها
وذلك بواطن الجزئية اي اذ مع طائفة منهنها وعدم اضطر بسبب احدهما اذ خرج النطقة منها
يستقر في الرحم بلقيتها التي انضمت منها وعلى الشكل والمقدار والمقادير التي خلق الله تعالى عليها
فيبقى على المنا سبته التي كانت له بالنسبة الى غيرها اعني الوالدين فاذا انضمت وصارت

دلیل علی کونه حلالا... و اما اذا لم یکن لنتها ظلم یتم حصولها اضطرار
 و تقریرا حوالا حیث تقریرت النطفة بما یقتضیه حالها الطبیعی من التکلیف المقتضی الاستقرار
 فی مقرها فیقول او یزول المناصبه فیضعف او یرتفع المشابهة شحرا ما کان المناطقی المشابهة بالابویین
 منهن ظننتها بحیث لا یتغیر النطفة فکما کاه ذلك اکثر واشد کانت المشابهة اجم و کما کان ذلك اکثر
 وانقص کانت المشابهة اضعف حتی اذا انقضت الطمانینة بالکلیة انقضت المشابهة بالکلیة و علی
 هذا فان کانت طمانینة کل منهما فی عایة القایمة کانت المشابهة لهما کما امی یحصل الولد موصوفا
 متوسطا بینه صورتیها یعنی ان تشکیلها کاتهما اثرها وحصل شکلها متوسطا بینهما وان کانت الطمانینة
 التامة لاحدهما دون الاخر کانت المشابهة التامة فیضالوان کانت طمانینة احدهما و کلیهما غیر تمام
 بل متوسطا و فی عایة النقصان کانت المشابهة التامة فیضالوان کانت طمانینة کل منهما طمانینة کثیرة کثیرة لم یبلغ المشابهة
 الیها الا المشابهة تامة بل حصل لهما مشابهة ما یتم ما یتم بهما کاه ذلك لثقیف النطفة مشابهة بینهما یعنی یستحصل
 یسا بیهما کالانعام والافعال اذ للجم مشابهة ما یسا بهما و لکل ما یسا بهما و لو کان لاحدهما طمانینة فی اللیة
 حدی الاخر کاه الولد مشابهة بالعم او المال دون الاخر وهذا معنی تقدم فان وصفت علی عرقه من
 عرق الاصحاح الموصوف له احوال یعنی ان اذ لم یجد طمانینة تامة و وصفت للنطفة اضطرار فان لم یبلغ
 اضطرارها حلا یوجب دفع المشابهة بالکلیة بل یوجد طمانینة ما بحیث یوجب مشابهة بالابویین یبلغ
 تلك القیاس المشابهة شیا هه العم اذ لئال کان الولد شیهة بالعم فترجع النطفة علی عرق العم
 او المال کما یرون کونها فی الطمانینة و الا اضطرار بحیث یقتضی المشابهة بهما کالابویین فکما
 ما ذکر ان المناطوق و الس فی مشابهة الولد بالوالدین و احدهما او بالعم و المال و احدهما و مع مشابهة
 باحدینهم هو وجود الطمانینة و معها و زیادتها و نقصانها و استقرار النطفة و اضطرارها و التفتیح
 انه یكون لا زیادتها و نقصانها و زیادتها و شقی کل منهما و التفاضل عند التفاضل و نقصانها
 مدخل فی ذلك لیس فی الاختلاف فی الشیة یتفرع علی الجميع و النظم ان مشابهة الولد بالام و مع تقریر
 بهما من الاضوال و التالیات اکثر من مشابهة بالاب و مع تقریر بهما من الاعام و المعات کما ان اقلنا
 انه معی الذکر لا یصیر جزء من الجنین فی یكون بدو الولد مکتوبا بحکیمة من معی الام و دم الطیث
 و ان قلنا ان یصیر جزء منه فلا یمیزه کالانحرف و معی الام کالابویین فیکون مادة الام اکثر مع انه المکتوب
 انما یكون و ینقی بالدم الذی ینضج من اعم صفی جمیع التفاضل اعم الاجزاء التي منها تتکون الجنین
 ینضج من الام و ذلك یقتضی ان یكون مشابهة الولد بالام اکثر من مشابهة بالاب و انما قال ام تقریرا لفظیکم
 فان الولد شیهة فی اکثر الخصال و لا یصح ان یحصل ذلك مطلقا لانه لیس المشابهة من ان الولد سید اذا
 کانت ام سیدة هذا شحرا علی ذکرنا من کونه قرینا لوالد اللول بشیهة الخصال قضیه مهله فی قوة القرینة
 یندرج ما یما یتوهم و یرده علی هذا الامر وهو انه قد تقریر ان کواکب ذابلی متسا کاه او منقیا فان الکواکب
 راجع الی هذا الصنف و ههنا قد حکم بکونه الولد شیهة بالخال مقیدا بکونه حلالا فلهذا یقتضی کونه کوالد
 حلالا شیهة به و ان لیس القدر و یمیزه احرز منقول لوان الولد اللول من حیث هو و لول حلالا کاشهر
 به تعلیق لکن علی الوصف المشابهة شیهة به لکن کل واحد حلالا کونه حلالا شیهة به لا متناع فقلت
 المعلق علی وصفه عن العلة و یرجم منه الولد اذ لم یکن شیهة به لم یکن حلالا کلا لانه یحصل الشیهة

دلیل علی کونه حلالا... و اما اذا لم یکن لنتها ظلم یتم حصولها اضطرار
 و تقریرا حوالا حیث تقریرت النطفة بما یقتضیه حالها الطبیعی من التکلیف المقتضی الاستقرار
 فی مقرها فیقول او یزول المناصبه فیضعف او یرتفع المشابهة شحرا ما کان المناطقی المشابهة بالابویین
 منهن ظننتها بحیث لا یتغیر النطفة فکما کاه ذلك اکثر واشد کانت المشابهة اجم و کما کان ذلك اکثر
 وانقص کانت المشابهة اضعف حتی اذا انقضت الطمانینة بالکلیة انقضت المشابهة بالکلیة و علی
 هذا فان کانت طمانینة کل منهما فی عایة القایمة کانت المشابهة لهما کما امی یحصل الولد موصوفا
 متوسطا بینه صورتیها یعنی ان تشکیلها کاتهما اثرها وحصل شکلها متوسطا بینهما وان کانت الطمانینة
 التامة لاحدهما دون الاخر کانت المشابهة التامة فیضالوان کانت طمانینة احدهما و کلیهما غیر تمام
 بل متوسطا و فی عایة النقصان کانت المشابهة التامة فیضالوان کانت طمانینة کل منهما طمانینة کثیرة کثیرة لم یبلغ المشابهة
 الیها الا المشابهة تامة بل حصل لهما مشابهة ما یتم ما یتم بهما کاه ذلك لثقیف النطفة مشابهة بینهما یعنی یستحصل
 یسا بیهما کالانعام والافعال اذ للجم مشابهة ما یسا بهما و لکل ما یسا بهما و لو کان لاحدهما طمانینة فی اللیة
 حدی الاخر کاه الولد مشابهة بالعم او المال دون الاخر وهذا معنی تقدم فان وصفت علی عرقه من
 عرق الاصحاح الموصوف له احوال یعنی ان اذ لم یجد طمانینة تامة و وصفت للنطفة اضطرار فان لم یبلغ
 اضطرارها حلا یوجب دفع المشابهة بالکلیة بل یوجد طمانینة ما بحیث یوجب مشابهة بالابویین یبلغ
 تلك القیاس المشابهة شیا هه العم اذ لئال کان الولد شیهة بالعم فترجع النطفة علی عرق العم
 او المال کما یرون کونها فی الطمانینة و الا اضطرار بحیث یقتضی المشابهة بهما کالابویین فکما
 ما ذکر ان المناطوق و الس فی مشابهة الولد بالوالدین و احدهما او بالعم و المال و احدهما و مع مشابهة
 باحدینهم هو وجود الطمانینة و معها و زیادتها و نقصانها و استقرار النطفة و اضطرارها و التفتیح
 انه یكون لا زیادتها و نقصانها و زیادتها و شقی کل منهما و التفاضل عند التفاضل و نقصانها
 مدخل فی ذلك لیس فی الاختلاف فی الشیة یتفرع علی الجميع و النظم ان مشابهة الولد بالام و مع تقریر
 بهما من الاضوال و التالیات اکثر من مشابهة بالاب و مع تقریر بهما من الاعام و المعات کما ان اقلنا
 انه معی الذکر لا یصیر جزء من الجنین فی یكون بدو الولد مکتوبا بحکیمة من معی الام و دم الطیث
 و ان قلنا ان یصیر جزء منه فلا یمیزه کالانحرف و معی الام کالابویین فیکون مادة الام اکثر مع انه المکتوب
 انما یكون و ینقی بالدم الذی ینضج من اعم صفی جمیع التفاضل اعم الاجزاء التي منها تتکون الجنین
 ینضج من الام و ذلك یقتضی ان یكون مشابهة الولد بالام اکثر من مشابهة بالاب و انما قال ام تقریرا لفظیکم
 فان الولد شیهة فی اکثر الخصال و لا یصح ان یحصل ذلك مطلقا لانه لیس المشابهة من ان الولد سید اذا
 کانت ام سیدة هذا شحرا علی ذکرنا من کونه قرینا لوالد اللول بشیهة الخصال قضیه مهله فی قوة القرینة
 یندرج ما یما یتوهم و یرده علی هذا الامر وهو انه قد تقریر ان کواکب ذابلی متسا کاه او منقیا فان الکواکب
 راجع الی هذا الصنف و ههنا قد حکم بکونه الولد شیهة بالخال مقیدا بکونه حلالا فلهذا یقتضی کونه کوالد
 حلالا شیهة به و ان لیس القدر و یمیزه احرز منقول لوان الولد اللول من حیث هو و لول حلالا کاشهر
 به تعلیق لکن علی الوصف المشابهة شیهة به لکن کل واحد حلالا کونه حلالا شیهة به لا متناع فقلت
 المعلق علی وصفه عن العلة و یرجم منه الولد اذ لم یکن شیهة به لم یکن حلالا کلا لانه یحصل الشیهة

تجزین اللطائف مذکور است که روستائی بر حداد کوشی بیفوق دای او و بنوی را حلال جل
 حد کردن کرده و دیماه بر ندا بر پالان حزبیست بهی نود در پی او میزد و بسه طرار در
 موضعی نشسته چندان او را دینش با هم گفتند که این روستائی مردا حتی کت یکی از آنها گفت
 من بنی را و اجتناب بدو در که او جز دار نگردد دیگر می گفت اکثر چنین کاشی من خبر
 او را پدید و طرار دیگر گفت من جامهای او را حاضر سازم طرار می گفت بعد بر دین نوبدا
 کرده و بعد در عقب روستائی شتافته بوسی رسید که آمد و شغل خلق کتر بود فرستاده
 حلال جل بنی را کرده بر در خبر بست و بنی در بوده و خبر در می جنبانید او از حلال جل
 بگوشی روستائی رسید که می برد که بنی بر قرار است طرار دیگر حدیثی کوچی بسیار استیک
 ایستاده چون روستائی رسید گفت روستائی که می مردی طرفه اندر مرد حلال جل بر کرده
 خبری بنی را دید این مرد در خبر روستائی روستائی روستائی عقبت که بنی را بنی فریاد
 بر اوید که بنی مرا بر بندن طرار گفت همین لفظ مرد را دیدم که باین کوی حریف و بنی در پی
 داشت روستائی گفت اینها چه لطف که تزیای و لطفها فقلت این حار کون تامن بنی را از آن
 مرد بستم طرار قبول کرده روستائی حدان کوچی رفت و طرار جز را برداشت با ما دیوان شد
 روستائی لطفه در آن کوی چشته کی را ندید باز گشت که جز را بفرستد هر چند حکایت تخص
 کردند این را دیدند اماست را حیران مانده چند قدم پیش رفت طرار رسید را بر سر چاهی
 ایستاده دید که بنی در حیران میگرد روستائی گفت بنی در حیران در دیده اند متوجه است
 است که بنی را میبینی طرار گفت اینها چه صنوبری از خلی و شکل و زیور دار الخالی در پی
 بر در حیران بوییده بابی موضع رسید بر پایم بیک آمد و افتاد بر صحنه صنوبری از دستم در این
 چاه افتاد همین لفظ خلیفه مرا بسیار مست خفا هم کرد ده دنیا طلا بکی میباید که
 صنوبری را برای من از این چاه بپوشاند او در روستائی با حقیقت گفت آنچه از من برده اند
 دنیا را بنی بنی نیست اگر عیاران الاغ و بنی مرا بچسب دزدیدند اینجا عرضی بنی کوی رسید
 است انگاه لباس از تن کشیده بان چاه رفت طرار جامهای او را برداشت و کیش
 رفت و روستائی هر چند نفسی کرد از صنوبری چیزی نیافت چیزی یاد کرد که آنچه بوقی
 کوی در این چاه نیست هر قدر او از داد جولی نشند کلام مرملول شده از چاه
 برصوبت تمام بر روی آمد ندان زخوبت فکون و در از آن مرد اثری دید خبرش
 نه متزاید شده جوی بدست بر طرفه حله میگرد مرد گفتند ای روستائی مگر
 دیوانه شده گفت میترسندم خشم را نیش بلذند حکایت ایضا در تفرقه اللطائف

حکایت

ذکر نمک که در دیار کرمان پادشاه بودی عادل و کامل پس می داشت عالم و عاقل چون بقی
پانزده سالگی رسید والی کرمان خواست که برای او کریمه از بنات اکابر در سلطنت
از دعای کشش پس بعضی بدینسانند که تا من حرفه نیا موزیر و خبری نگم بمصاحبت هیچ
کس رضا نمودم والی گفت پادشاهان و امراء بجز خدا احتیاج ندارند باین پیش
زدن و اسب تا خود بیاموزند و تو در این امر مهارت تمام مرداری پس جواب داد که
چو اب دولت در جوی عامت روان بنامش و دنیا را اعتقاد نشاید بدین روش
تا از باب صنعت محفل باو نماید تا هر حرفه که پادشاه زاده را خوشتر آید بتعلم آن
اشتغال نماید و از باب حرفه در میان کرمان چه خواند صنایع محفل مملکت زاده عرض کردند
دران میان حصیر باقی بنظر ملک زاده جدا می که از جرایم کرمان اوست و آن حرفه
را بنویسد انت شا هزاره قبول آن حرفه کرده بر او موافقت آن متغول شد و بانگ
روزگاری دران صنعت ماهر گشت و از بید اجابت خاست که سفری کند و چون
هر را احکام کرمان حق و هدیای بلاد الخلاء میفرستاد در این و کلا ناس بسیار خبر آورد
با پس بفرمود روان ساخت چون ملک زاده مدار السلام رسید با غلامی که هم سال او بود
و با یکدیگر بزرگ شطرنج گفت چون خلیفه از آمدن ما خبر یابد ما را در مومنی فرود آید
و خلیفه از حال ما عتوف یا بنی دیگر ما را سر و قماش بیخود بفرغ بال دست ندهد
همان بهتر که در این با معاد بشهریم و مجموع اسواق مقلات و باغات آنرا مشاهده
کنیم و باین عزیمت بشهر جدا شد تا کنگر ناگاه بدکان طباطبائی رسیدند و از روی طعام
در خاطر ملک زاده بدلاش دیناری بطباخ داد تا بجهت او طعام آورد بطباخ بودی
بش چون پادشاه زاده را دید با جامهای قیمتی و اسب و تازی گشت شما آن
انسانی کو سید و در بازار طعام خوردن کایون شما نیست اگر خواهید در این نزدیکی
و تازی دارم شما را در بازار بر اینان قبول بکنند و چون بد رو تا رسیدند پاره
گشتند و بدین روش و غلامان تو دیدند ما شنیدن باینجه جهنم از کین کاه بیرون تخته
در آنجا از آن او بخت دست پر و غلامان بهر کتف بسته و آن نزل در چاهی امکنند
پس چون بصره رسید جاه رسید جعبه دید که در آنجا جوی بر آید صورت
حالا از ایشان استغفار بکنند این بکس جیل جندی مسلمانان را بدام آورده
اموال ایشان را میبرد و بقتل ایشان با دست بخت کوشش اسی یا بخت بر برد میبرد
ملک زاده از استماع این سخن بجهت شده بعد از لحظه بجهت به سردار درامد خود گشت
که پس را بقتل رساند پس گفت چون بسبب غصیل مال بر قتل من اقدام غلامی نمائی
اگر من زنده گذارم بجهت تو بفرجه مشغول شوم که هر روز از آن مر مبلغی بتو عاید
گردد بجهت پس رسید که حرفه تو چیست گفت که حصیر جرجانی را چنان می باقم

که هر دیله

که هر دیله که دران نظر کند چه جبران آید و مصالح آن در نفلان قلی باریت می آید غلامی را
فرستاده و مصالح حصیر را حاضر ساخت ملک زاده و غلامش فدیک روزی حصیری
نازک با فتنه که میوه آنرا به بازار برده بمبلغ خطیری نفروخت روز دیگر حصیری
ترتیب داده گفت این حصیر کایون فزوس است یهودی او را خوبت و نیز برده مبلغی
بفرخت روز دیگر بکنت مصالحی شیکو آن نفلان موضع بیاد تا حصیری ترتیب دهم
که کایون خلیفه باشند یهودی عمل نموده پس حصیری لغایت نازک و لطیف شغش به
نوشهای عزیز و صورت عجیب ترتیب داد و احوال محفل و اعمال او بدین
بر کنان آن حصیر بافت و با بود گفت هم چنین بود بعد از این حصیر نازک خلیفه
پس که اگر از هم باز کنی فتوری در حصیر می بمواضع آن راه یابد و تو از این
پسید یهودی حصیر را نزد خلیفه برد چون خلیفه را نظر بران حصیر افتاد مرد
شش فرسخ آنرا را بگوشدن چون نظر خلیفه بر کنان آنرا افتاد در صورت حال بود
خزانة فرسخ تا او را گرفت و آنرا و استغفار نمودند که این حصیر را از جای آورده بود
یهودی گفت که غلامی داشتم بجز جان دخته این حصیر را آورده است خلیفه گفت
ان غلام را حاضر ساز گفت برو و او را بیاور گفت حاشا که تو از پیش من ببری
مادامه غلام را حاضر کنی یهودی کلمات پریشان گفت آغاز کرد خلیفه فرسخ
تا جمعی از ملازمان خانه یهودی را فرخواست بعد از آن بهر جاه رفته ملک زاده
و غلام و سایر مرد را نزد خلیفه آوردند فرسخ آن یهودی را بقتل آوردند
و اموال بسیار از خانه او برودند حکایت در سخن الطایف نین
تقل نموده که او را در قضیه عزرا معصع ابو العباس سفاح گفت که یکبار این خلیفه گفت هر چه
خزاهای بکتاب تو چشم گفت کلب شکاری منی اهر فرسخ تا بروی دادند گفت خلیفه من رو
شکاری بسیار چون بکتاب دیدم بکتاب بیاده در عتف سکت نتوانم دید فرود تا اسی
با و دادند گفت چنانکه باید کلب رفتی چند اهو بکند و من آن جل او با جز مر
در این باب فکر می فرما سفاح فرمان داد تا شتری با و دادند گفت ای خلیفه گوشت صید
بی نان نتوان خورد گفت صد جریب معجوب و صد جریب غیر معجوب در کلایت عراف او
دهنن تا نان خوشتر از آن زین بر کرد گفت اظینه همور را دانم شرمور جیت گفت زین
خرابی است که کلا بلیت عرافت داشته باشند گفت من از این قبل زین مسل هزار جریب در بادیه حار
گفت تا هر از زین معجوب دادند گفت ای خلیفه زین معجوب کاه نام معجوب شود سفاح
چندین گفت تا هزار شغال طلا با معادن **در چهار کتاب مذکور است که شیخ**
کوان جانی با جمعی هم بیان ظریف بدخاندن خواجهر رفت و گفت درش بدت را درینا قودریم
هر سه خاست خواجهر برای شیخ و مردمان هر سه بخت هفتصد دیکر که اعدا کرد بدت را
در وقت دید مر بر شیخ خاست خواجهر بر شیخ پس مصالح بفرمود شیخ و مردمان داد هفتصد دیکر
اعد گفت بدت را در وقت دید مر بر بیان و حلوا و قدر خاست خواجهر گفت با نکر بدت را

بگو که بن خیز و بیانات آنچه دارم با هم بخورم و این تا صلیق معاصر را از میان بردارم کفایت ما را
 و بلیک خواهی کرد **نقلست** که زاهدی در مسجدی میفرمود ای بار خدایا این را خشنودند
 یا نه نظری گفت بلی اگر ناخشنود رفتی سال دیگر باز نیاید **ایضا** نقل است که زید بن
 عیالی مندی چنان همایه بر پشت او را میبوی آفتاده در شورش گفت بلی میروی کوفت
 بتغزیت گفت در خانه بر ای اطفال چه کنی شسته که غولند گفت در خانه زار دست و نه
 نمک و نه هینم چه سازم و چه کنی در کوفت پس تغزیت در خانه راست بقی بلی میروی
ایضا نقل است که مریدی ظریف زنی خواست چون شب گذرانید یا ران انا و بریدند
 که حال حیات و زنت چه ماند گفت بشاخ نرس که سرش منهدست و در پیش زید و ساقش بر
 و باریک **قال** ایها فی الکمال الکمال حکمی عن بعض المذکره ان قال فی مجلسه ان
 الرجل اذا اراد ان یصدق فانه یاتیه سمعونه شیطانا یتعلقونه بیده و رجلیه و قلبه
 یتبعونه من الصدقة فلما سمع بعض القوم ذلك قال انی اقاتل هؤلاء السبعین و خرج
 من المسجد و اتى المنزل و ملأه ذلیله من الغنطه و اراد ان یخرج و یصدق به من ثبت فوجدته
 و جعلت تنانعه و فجا ذبه حتى اضرب ذک من ذلیله من جمع الرجل خاشی الثیاب المسجد
 فقال المذکر ماذا عملت فقال هزمت السبعین فثارت امرهم فنهضتني **قال** فی الیه
 تألیف الروایات رايت الحق بن علی یأکل و یبوی بیده کلب کما اکل لقمته طرح للکلب مثلها فقلت
 له یا بن رسول الله انی اراهم هذا الکلب قال ذمه انی لا استحبی من الذئبان ان یكون
 ذو روح نظری و یجری و انا اکل ثم یأطعم **من** افادات شیخنا الیه فی زیارة مطلة
 نیزا و هاکل واحد من الائمة علیهم السلام سمعها بالانقی عشریة لان کل فقهة شیخنا بدو و جرت
 العطف انقی عشره فانا سلام الله علیکم اهل بیت الصفة و مقارن الرحمة و الابرار و بیاء
 بالحق و الهادیه الخلق سلام الله علیکم معالی دین الله و معادیه حکم الله و مظاهر
 لظن الله و محانته علی الله و مهابط و حقی الله و حوله کتاب الله و خلقه رسول
 الله سلام الله علیکم اعلام الهدایة و انتصاب الولاية و انوار الملکوت و اسرار الکمال
 الملائوت و ینابیع العلوم عن اهل البیت سلام الله علیکم مصابیح الظلال و سادات
 الاسلام و هدا و دار السلام و ائمة کل الامم و رحمة الله و برکاته **قیل**
 قوی شیخنا الیه فی سنه ثلثین و الف و تبیل فی تاریخه الف و سنه ثلثین
 دوران **فی** کتاب الطبقات ان سلمان الفارسی را مات فی اخر خلافة عثمان و عمره ثلثاثة
 و خمسون سنة **جاء** فی اخباره عن زبیده ان رجلا قال لدا حلق ایها الامیر فامر له
 بناقة و من و بخله و مار و جارية ثم قال له لو علمت ان الله سبحانه خلقی من کوب یا عیزه هذا
 لم یخلق علیه و قد امرنا انک من الخیر بیهة و مقیص و در ائمة و سر و ذیل و عیانة و منادیل و عطرت
 و رداء و کساء و جود و ب و کس و دل و علمنا غیره لنا لیا سال اخر تقف من الخیر لاطنا کم
 امر با دخاله الخزانة و صبت تلك الخلع علیه و سلم ما فضل عن کسبه فی الوقت الی مثله
 قال القاصد المسم لا جبر ولا تقوی بل امر به الامیر **فایله** اعلم ان اعتقادنا فی

فی الجبر

فی الجبر و التقوی قبل المسم لا جبر ولا تقوی بل امر به الامیر و فضل له ما امر به امر به فضل
 ذلك مثل رجل را بیک علی معصیت فنهیته عن معصیته فلم یبته فترکته ففعلت تلك المعصیت
 فقلت حیث لا یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرت بالمعصیت و قال فی علم الایمان
 ذکر قول المسم لا جبر ولا تقوی بل امر به الامیر و اعنی بذلك ان الله لا یجبر عباده علی
 المعاصی و لم یفرض الیه امر الذی حتی یقولوا فیہ بارأثم و مقایسهم فانه عز وجل قد مد و صفت
 و شرع و فرض و یسن و اکل لهم الذی فلا تقوی مع التقوی **حیث** امر من یحرم و هو
 که چه من اهل بیه می خورند او نبرد خطی سهل بود **فی** خوردن سه حق زائل میبانت که چه
 فخر و علم خواججه ای او خواجه طهر نفس طوسی اعلی الله مقامه جواب این درای ختام را بنظم
 در مصر ایامه شیبهه کفر هر که او اهل بیه زیرا که جواب شیبهه اش سهل بود **علم** از بی علت
 اشتباه **حیث** نزد عقلا ز غایت جهل بیه و سوال او را بیان میباید تا واضح شود که علم از بی علت
 نبوده مثلا شخصی در موضع بلندی قرار دارد و جاده در صفت آن وضع هست و در وسط
 این جاده جاهی است که تمام عرض جاده را فزونی کرده و فاینا فی آن جاده برست عبور
 میکند آن شخصی که در بلندی قرار دارد آن شخصی نا بینا را می بیند و علم بهم میرساند که آن شخصی
 با برست که برست در وسط جاده بجای می آید اما علم این شخصی علت اقتضای آن نا بینا
 بجای نیست چنانچه واضح است و هم چنین مثلا شخص سیر می کند و مشرب را که جوگ که هستند
 میدانند و حساب سیر آنها را میکنم علم از بلی او حاصل میشود که این دو کوکب حدیث
 دور و فلك ساعت با هم مقارن میکنند و حال آنکه واضح است که علم این شخص علت مقارن
 آنها نمیگردد بلکه سیر آنها باعث شد که با هم مقارن گردند و هکذا بس علم مقارن واضح
 شد که علم در شیخ شخصی علت از بلی فعل شخصی دیگر نیست پس علم حتم نیز علت اشیاء
 نیاست **فایله** در بیان صفاتی که مستلزم است بافعال حقیقت و دران چند
 حاکم است مطلب است **مطلب اول** آنکه مذهب امامیه است که صحت و وقوع
 افعال عقلی نیست و مراد از حسن است که فاعل قادر اگر ان ضلوا بکنند مستحق مدح
 و ثواب باشد و صحیح است که فاعل قادر اگر انرا بکنند مستحق عقاب باشد چنانچه
 مستحق مذمت و عقاب باشد و عقل را فی نفسه قطع نظر از وارد شد شرع جهت حسنی
 و قبحی میباشد که مستحق مدح یا ثواب و مذمت یا عقاب میگردد و آن جهت را که هست
 پس بیه عقل هر کس میداند مانند نیکی راست گفتی که نفع رساند و قیامت دفع گفتی
 که ضرر رساند نگاه هست که فکر معلوم میشود مانند راستی که نفع رساند یا بدی
 که نفع رساند که علم بحسب و قبح آنها محتاج بنظر و فکر است و گاه هست که عقل اکثر
 عاجز است از فهم آنها و لکن بعد از و بعد شرع حسن و قبح آنها را میداند مثل حسن
 رعنه بعد از راه رمضان و قبح رعنه بعد از اول ماه شوال و اشعار از اهل سنت
 میگویند که حسن دفع افعال با هر دو نفی شارع است هر چه را شایع امر کرد حسن میشود
 و هر چه را نفی از آن کرد قبح میشود پس اگر مردم را امر بزنا میکرد حسن میشد و اگر بکفر
 آن زمان میکرد قبح میشد و بطالان این مذهب قطع نظر از حکم عقل بان از آیات و اخبار

بلکه سیر فی التقوی علت اقتضایه او شد

بسیار ظاهر است **مطلب دوم** آنکه مانع عالم فعل قبیح نمیشود و حالست که از او
صادق شود زیرا که فاعل قبیح با عالم بقوه فعل نیست یا هست اما قادر بر ترک آنست
یا محتاج است بان فعل قبیح یا قادر بر ترک آنست و احتیاج بان ندارد اما بعث
ان فعل را میکند بنابر اول جهل خلل از مری این و بنا بر ستم عز و بنا بر ستم احتیاج
و بنا بر چهارم سفاقت و هر چهار بر حقیقت محالست پس قبیح از او صادر نتواند شد
مطلب سیم آنکه حقیقت بندگانه را بر اضالی که اختیاری ایشان نیست تکلیف
تکلیف بان در بر فعل آنها و نه بر ترک آنها و بندگانه در فعل خود مختارند و فاعل فعل خود خواه
طاعت باشد و خواه معصیت و اگر اما سید و معتزله باین قول تألیف و اشعاره که اکثر اهل سنت اند
میگویند که فاعل همه افعال بنده خداست و بندگانه مطلقا در آنها اختیار ندارند بلکه خدا بر ترک
ایشان افعال اجباری میکند و خداوند فعل مجبورند اما بعضی از ایشان میگویند که اراده از بنده
مقارن ان فعل میباشد اما ان اراده مطلقا دخلی در وجود ان فعل ندارد و این نیز سبب مطلق
است یعنی وجه وجه اول آنکه باید بقیه عقل و وجدان خودی یا بر کفر است در افعال
ما میان حرکت و عجز که اختیاری است و عجزی که با اختیار خود میکند و هر چه عجزی می یابیم
میان آنکه کسی از بام بزرگتر است یا کسی از بام بزرگتر است و اگر هیچ فعل با اختیار مانع نباشد
باید که اصلاح فرقی باشد میان این افعال با وجه دوم آنکه حقیقت امر کرده است بطاعت
و عجز و قوابل بر آن کرده است و نهی کرده است از معصیت و عیب و عقاب بر آن نموده است
پس اگر افعال عباد با اختیار ایشان نبوده باشد و تکلیف کردن ایشان و عذاب کردن بر
عیبها و ظلم و تنگی باشد مثل آنکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید که برود فلان
چیز را یا بورد و او از آن که چاره نیابد و می یابد که با سامان بروی آنکه کمال ترش و در اوستی
که فعل قبیح بر اختیار او نیست و کیست ظالم تر از کسی که کفر و معصیت را بردارد و دل و زبان
کسی بی اختیار او جاری کند و او را این ایجاب بجهت بسوفان خود در دست
بسیاری از مواضع قرآن مجید میفرماید که خلافت کشنده نیست بر بندگانه وجه سیم آنکه
حقیقت در مواضع بیشتر از قرآن مدح مقرر شده بارگاه احدیت که بهت بر طاعت و عدم مردود
در نگاه عزت نموده است بر کفر و معصیت پس اگر ایشان فاعل خود نباشند مدح و ذم ایشان
سفاقت و بی جزدی خلل صلیف و بر خدا محالست و بدانکه در احادیث بسیار وارد شده است
که نه جبر است که ایشان را بر افعال جبر کرده باشند و نه تقوی است که ایشان را بخود
و انکاشته باشند بلکه امری است میان این دو امر و یکی گفته اند چنانچه بعضی از آن
احادیث مذکور شد و اکثر گفته اند مراد است که خلل جبر کرده است بنده را و بنده بارگاه
خود کرده است اما اسپایش هم از خداست مانند اعضا و جوارح و قوای بدن و
روحانی و آلات و ادواتی که در فعل در کار است از جانب خداست و امر پرهیز
که در حدیث وارد شده است اینست و بعضی از محققین گفته اند که حق است که مدخلیت
حقیقت در اعمال عباد زیاد از اینست زیرا که هر اوقات خاصه و توفیقات حقیقت برای
کسی که مستحق آنها باشد بنیات و اعمال مستح و در خلیل است در فعل طاعت و خدا

خداوند ادا نشود

خلل و در آن استحقاق او بخود در خلیلست در فعل معاصی اما هر یک بعدی نمیدرسد که سلب
اختیار از او بشود و او مضطر باشد در فعل یا ترک آنست اما قاتی که در غلام داشت
باشد و هر دو با یک فعل مأمور سازد مثلا آنکه بفرمود بگوید که فردا بروید و فلان
متاع را از برای من هر یک چیزی و هر یک که اراده کار را بکند صلح درینا را بوسید و هر یک
که تکلیف ده تا زیاده او بیزین اگر بهایه اکتفا کنند در باب هر چه یکی بکند و یکی نکند آنکه
کرده است مستحق صلح ساز است و آنکه نگرفته است مستحق ده تا زیاده است و اگر یک
غلام زنانه بردار تراست و خضوع بیشتر کرده است او را دوست تر میدارد بعد از آنکه
پس دو ان تکلیف را کرد و محبت را تمام کرد او را بقتضای عقلی طلبد و ملاحظتها و هر چه
و عمر با آنها میکند و تا کند میکند که البته فردا از خدمت با بکن و شب از برای او صلح
میفرستد و اطاعت زیاده نسبت باین غلام میکند و فردا این غلام خودت را میکند و او
تکلیف اگر ای بر احد دینا بدهد و او را ده تا زیاده بزند کسی او را خدمت تکلیف زیرا که
این غلام نه در کربن مجبور شده است و نه او در کربن و هر دو با اختیار خود کرده اند
و محبت او را بر هر دو تمام است اینقدر در خلیلست حقیقت در اعمال عباد از آیات و اخبار
معلوم میشود و بهیچ وجه در اکتفا باید کرد و خوش بسیار در این مسئله بنا شد کرد که در
غایت اشکال و محل لغزش است و نهی بسیار در اخبار از آن نظر حدیثی مسئله
وارد شده است وجه چهارم آنست که لطف بر حقیقت واجب است صعب
عقل و لطف امر است که مکلف را نزدیک گرداند بطاعت و دور گرداند از معصیت مانند
فرستادن پیغمبر آن و نصب کردن امامان و وعد و وعید و قنای و عقاب و مثال اینها
وجه پنجم آنکه حقیقت حکیم است و کارهای او منوط بحکمت و مفصلت است و فعل
عبث و بیفایده از او صادر نمیشود و او را در افعال اغراضی صمیمه و حکمتها و غلبه
ملاحظه بسیار شد و لیکن غرض خدا افعال الهی عاید ببندگانه میگردد و غرض او تحصیل
نفع از برای خود نیست و برای فعل افعال کرده اند اما میوه و مغز له و حکما و اشعار
گفته اند افعال خدا معلول با غراض نیست و آیات و احادیث بسیار بر این ملاحظه
قول دلالت میکند و اکثر امامیه را اعتقاد است که آنچه اصل با شدن از برای خلق و
نظام عالم فعلش بر حقیقت واجبیت و بعضی از متکلمین را اعتقاد است که میباشد
افعال الهی متصرفه و معلول باشد و اصل بجهت ضرورت نیست و ظاهر فکر در این
مسئله بجهت این ضرورت نیست **فایده** بدانکه اخبار متواتره وارد شده است بر اینکه
جمیع انبیا از اولی الامر تا اخری معصومند از گناهان کبیره و صغیره عمدا و سهوا و در این باب
ادله عقلیه و نقلیه قائم است و سهو و نسیان بر ایشان نه در تبلیغ رسالت و وحی الهیه جایز
نیست و ای در قول ایشان در اعتقاد و نیت کردن و اما نه در غیر آن از امور باقیه و عبادات
باز مشروط میباشد علمای امامیه آنست که جایز نیست و بعضی صوری اجماع بر این کرده اند
و این با بویه و بعضی از محدثین گفته اند که سهو شیطانی بر ایشان جایز نیست اما سایرین
که حقیقت ایشان را بر سهو براند از برای مصلحتی چنانچه حضرت رسول ص در زمان عصر

در مطاویح این کتاب است
مطلب اینست ذکر مختصر

یا ظهر سهو کرد و در شهید اول سلام گفت چون بخاطر اغضبیت او بودند هر جا است و بعد
و کعبه دیگر کرد و گفته اند برای شفقت بر امت چنین کرد که اگر کسی در نماز سهواً
مرد او را سرزنش نکنند و دیگر آنکه در ایشان کلام خدای نکرند و اکثر علماء این سهواً
واقع بنوا شدند و اخباری که در این باب وارد شده است حمل بر تنگی کرده اند و باید
دانست که معصوم بر ترک گناه مجبور نیست و لیکن حقیقت لطفی چند نسبت باوی میکند
که او با اختیار ترک معصیت کند بسبب قوت عقل و فطانت و ذکا و در کمال اهتمام
در طاعت حقیقت و تصدیق باطن از اخلاق ذمیمه و تقلید آن با خلوص حسنه بر تبه
رسد که محبت جناب اقدس الهی در دل او مستقر گردد و از بند شهوات نفسانی
و خیالات جسمانی رهائی یابد و پیوسته مشغول مطالعه جمال حق باشد و جلال
و عظمت الهی به دل او جلوه کند بدین سبب کمال معرفت پیوسته خرد را منظور نظر
پروردگار چندان و غیر آنکه او رضای محبوب او درانت بر کرد خاطرش نگردد
و اگر نادرا خیال معصیتی در خاطر او در این ملاحظه جلال الهی نگذارد که بر او
ان گردد و اینها مقرر کرد که حضور از آنکه در حضور چنین خداوند جللی که پیوسته
مراحت او است هر یک معصیت او کرد و باید به اسباب معصیت از او صادر نتواند
مشق ذاکر چنان باشد که جمعی کلام کرده اند که حقیقت او را مجبور میسازد بر ترک
معصیت هر آنکه معصیت برای او کمال نفع آید و بر ترک آن توانی نخواهد داشت
و بدانکه آیات و اخباری که در حرم صدق معصیت است از انبیا که متضمن خطای ایشانست
تاویل کرده شده است با و کتاب مکرره و ترک اولی چیده نسبت نقل کرده اند اینها نیز
عظیم تمیز از آن معصیت نمیدانند و وجه دیگر دارد و ما آن آیات را با تأویلات آنها
در مطاویح این کتاب بتفصیل ذکر نمائیم و آنچه در تفاسیر و تواتر ذکر کرده اند از
قصص انبیا که متضمن خطای ایشانست اکثر آن موشحات و مقتریات سنیانست که از کتاب
یهود برداشته اند و از برای آنکه خطاهای خلفاء وجود خود را هموار کنند در کتاب
خود ایراد نموده اند و جمعی از نادانان شیعه نیز آنها را در کتاب خود ذکر کرده اند و حاجت
برسد که آنها از طرق اهل بیت علیهم السلام فریبدار است پس با آنها اعتماد و اعتقاد نباید
سوال رجل علیا مال اشیک فلان قال له تالیما سبب موته فلیحه قال حیویته
کاتب المغرب کاتب نکتہ محضا فی اسبغ فقیه فی کتبته فقال فی سبب یام و ما
من لغوب نیست بیه و هکذا من ادکره الکلیح الخیران و سلب النقیح فاستعمل الخیر
موضع الخیر قال ابا الله و رسوله کنتم تستهزئون **دخول** علی عم المسجون و قال لرجل اسک علی
بغلقی غلب علیها و ذهب به فخرج علی بن رضی بنه دهقان لیکن نیر فی جودها غلظت فترکها و حتی
واعطی غلامه بالدمیه و کبشتی به با تمام تضاد و السلام الفارغ فی السوق قد باع السارق
بدرهمه فاختار بالدمیه ففعل علی من ان العبد یجوز نفسه الرزق الحلال بترک الصبر
کایزید علی ما نقله **شعر فارسی** لا اندیشی؟ دشمنان زامایه داده نترس و دانی
که چیست؟

علی با ذکر بیع ابابکر

که چیست؟ جمع کرده موش دشتی با پلنگ بر بری؟ بر بر شکر شهر بیت معرفت
و پلنگ او را از حیثیت حیثه و در زندگی به پلنگان دیگر همان نسبت است که موش
دشتی را موش خانگی که چون کسی را پلنگ چروغ سازد و موش بر آن بنشیند
انگس میرد یعنی تر پلنگ بد کریان با عقاد دمو از مقوله تقویت خودی و از
اسباب هلاکت است یا آنکه اعتبار دشمن با وجود و حضور دمو مثل است
که موش را مثل پلنگ دانند و با او نمیند **وله ایضا** آنچه بر با ختم حساب مراد
که به بش چون حساب ضرب کسود حاصل ضرب کسود خواه آنکه طریقه کسود
باشند و خواه یکی صحیح باشد و دیگری کسر چنانکه در علم حساب بیجه شده
بر سبب تناقض و کفر از طرفین است جملات حاصل ضرب صحیح صحیح
که بر سبب تریاید و از طرفین شش است مثلا هرگاه دو ثلث را در سه
حمض ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر شده حاصل ضرب دو
حمض باشد جملات عدد صحیح که چون دو را در سه ضرب کنند حاصل
ضرب شش صحیح باشد یعنی در هر وادی که حساب مراد صحیح کرده در نقصا
کرده و چنانکه من گمان داشتم نشو **وله ایضا** اسک قصاب حرص را
ارزد؟ استخوان سینه بر قفا سا طور؟ ایه پلست را بطریق استغفار انکا
باید خردی محصل معنی آنکه مطیع و مغلوب حرص را خطام دنیوی به آن
می آرد که چندین بار از در عقب آن بکشد یعنی به آن نمی آرد که چندین
انار در عقب آن بکشد **وله ایضا** ای اب رویی دست تو هر کس که اب نیت
از دست چرخ برده چنانکه کاش از جناب؟ چون خیار در نهایت برهت
است و جوعی اتش از او مریت عزیز بلکه حال بنا بر این در میان
اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت عزابت واقع شود گویند
اتش از خیار حیثیت کفانی الاصلحاح حاصل معنی صیبا بر این آنکه

هر چه

نزل
خیار

هر کسی بی عدد و معاونهت تو رفعت و مدتی از فلک یافت بسیار عزیز است
 مثل جنت اتش از خیانت و مشهور است که جنت اتش از جنت باشد
 بکس جیم ناسی تا محصل معنی آن شود که رفعت و جاه و بیکاری از فلک بی
 مدد تو نادر است و هر هزار سال یکبار است چه از درخت جنت رسید
 از هزار سال اتش می جهد و بعضی گفته اند که این قول مشهور از صواب دور است
 چه در بسیاری از مواضع به این معنی درست نمی آید از آن جمله خلقت المعانی در حق حید
 گوید لطیفه که مرا هست اینکه نرسد به سعی ابر بهار اتش جهل ز خیانت و این
 بدست شمس خیزی بنی از آن جمله است اینها است دشمنی که بد اندیشه آید
 که اتش میباید ز غاوشی چه غاوشی در دستش خیارند گویند که جنت را
فایده بداند اولاد پیغمبر هم چنان که در کتب آمده است
 بیخیزند و دو پسر تاسم از خند صبر و ابرهیم از مایه تبطیه و سه دختر فاطمه و زینب
 و زینب هر سه از خدیجه و بعضی در پیش دیگر طیب و طاهر نیز گفته اند و بعضی
 طیب و طاهر را لقب ابرهیم گفته اند اما اولاد حضرت ابراهیم نیز با نژاده
 پسر محمد و هیرون دختر اما پسرها حسن و حسین و محمد اکبر و عبید الله و ابوبکر
 و عثمان و جعفر و عبید الله و محمد الاسفر و صحنی و عقیق و عباس و محمد
 الاوسط و محسن و سقیق و ایوب و دو سقط شدند و اما
 و اما دخترها زینب الکبری و ام کلثوم الکبری و ام الحسن و سلمه و ام
 الکبری و ام هانی و میمون و زینب الصغری و سلمه الصغری و ام کلثوم
 الصغری و فاطمه و اماه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر و حمزه
 و نفیسه و حیر و زینب الکبری و ام کلثوم الکبری از
 حضرت فاطمه امیر ائمه و محمد اکبر از حضرت حنیفه است و عبید الله و ابوبکر
 بکر از امیر ائمه و عباس و عثمان و جعفر و عبید الله از امیر ائمه بنت خرازم
 بن خالد است و صحنی و ایوب از اسماء بنت عمیس که اولاد جعفر طیار و محمد و ابوبکر
 نیز از اولاد محمد و امیر ائمه است

در بیان عدد اولاد پیغمبر
 و آنکه طاهر بر صلوات
 الله علیه (همین بود که)
 علامه مجلسی طاب الله
 فرقه در تذکره الائمه
 ذکر کرده است

نیز است و محمد از طایفه اما نه بدست اهل عالم که دختر زینب بنت رسول الله صبی و ام الحسن و ام کلثوم
 سعید بن بله مرده است و بایه اولاد مادر ایما که نکاحی علی بن ابی طالب از ام ولد اند **و اما حضرت ام حسن**
 در اولاد و خلفات است بعضی یا شده گفته اند که دختر ام الحسن و بایه پسر حسن و محمد و عبید الله بن ابی
 و اسمعیل و محمد و جعفر و طاهر و محمد اما بویکر و قاسم و زید و بعضی شازده گفته اند که دختر حضرت جعفر
 و پانزده پسر و بعضی نیز دختر نیز گفته اند ام سلمه و ام عبد الله و زینب و فاطمه و ام الحسن و بعضی گفته اند که
 نیز از اولاد محمد است و حضرت سعید بن زینب و حضرت زینب و حضرت فاطمه و حضرت علی و حضرت محمد و حضرت جعفر
 که در سعید تا حضرت زینب او فرزند زینب و از آنجا که حضرت زینب در دست او تربیت برده و از آنجا که
 قریب به نوزده سال تا حضرت زینب در دست او تربیت برده و در خارج از تربیت برده و از آنجا که
 بعد از آنکه از آنجا که حضرت زینب در دست او تربیت برده و از آنجا که حضرت زینب در دست او تربیت برده
 و در سعید جامع عقوبت و سعیدان فلان که از آنجا که حضرت زینب در دست او تربیت برده و از آنجا که
 میسوی که از آنجا که حضرت زینب در دست او تربیت برده و از آنجا که حضرت زینب در دست او تربیت برده
 و بعضی گفته اند که از آنجا که حضرت زینب در دست او تربیت برده و از آنجا که حضرت زینب در دست او تربیت برده
 مادر حضرت امیر ائمه زینب ابد هم تقیفا میداند و بعضی اخبار عدالت میکند که در کتب باقی در کتب باقی در کتب باقی
 دیگر میگویند که در کتب باقی
زینب العابدین یا زنده فرزند کشته اند اما محمد باقی زینب و عبد الله و حسن و حسین و امیر ائمه و امیر ائمه
و اما ام محمد باقر ستم سیر و از آنجا که حضرت سبط ام جعفر و امیر ائمه و امیر ائمه و امیر ائمه
 پسر بعد از حضرت امیر ائمه و امیر ائمه
 دختر ام حسن است **و اما ام جعفر صادق** که اولاد داشت و در دست او تربیت برده و از آنجا که حضرت زینب در دست او تربیت برده
 و اسمعیل و عبد الله و محمد و عباس و محمد و طاهر و خرازم که از آنجا که حضرت زینب در دست او تربیت برده
و اما ام موسی کاظم اولاد آنحضرت را بی هفتاد پسر و دختر فرموده اند اما از آنجا که حضرت زینب در دست او تربیت برده
 و جعفر و محمد و حسن و محمد و عبید الله و حسن و حسین و امیر ائمه و امیر ائمه و امیر ائمه و امیر ائمه
 عباس و سعید و عبید الله و حسن و محمد و عباس و محمد و طاهر و خرازم که از آنجا که حضرت زینب در دست او تربیت برده

و اما حضرت

و اما حضرت

هم که در این راه از سلطنت فطرت یافت و مدتی در شرف و هفت سال بود و بعد از آن برادرش **ابراهیم**
بن ولید بن عمر الملک بود که در مدینه بود و بر تخت سلطنت نشست و در آن سال مروان غنیمت را کشته
 پس رفیقها جمع کرده بنام اهل ابراهیم را از خلافت بیرون کردند پس **مروان ماس** بن سلیمان سلطنت نشست
 و او از خلفای بنی امیه است که در مدینه در صرب عیالیه کشته شد **ابتدای ظهور دولت عباسیه**
 تفصیل این احوال که در سنه ۱۳۰ که زمان تواتر عمر بنی العزیز بن محمد بن طاهر بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
 در بعضی از احوال شام در کوشه افتاد شده بود از بعضی شنیده بود که در نزد اهل بیت تحقیق است کرد که
 امری قریب با نقاضی رسید و حرکت بسیار داد و او را قوی از خلافت اقتدار در قضیه معنی با به بیعت حق تعالی
 کرد و ابو موسی در راه یا در کوشه در کربلا راه و مسیره را بر آن قرار داد که در قضیه خلعت با بیعت او خوانند و
کسب بیعت میگویند خطی از او میگویند و ابو موسی در آن روز
 نمایند از آن خطی که سلیمان بن ابی ریحان میگوید که بعد از آن که عمر بن محمد بن عباس بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
 گفتند بیایم امر مشغول شد و ابو مسلم مروزی را خبر از آن فرستاد تا بیعت قیام نماید و در سنه ۱۳۰ ابراهیم ابو مسلم را
 از آن زمان طرد او با هفتاد کس روز شنبه بموس رسید مکتوب ابراهیم بودی رسید که هر جا رسید با شیعیان معاشرت
 نماید و خطبه بر سر نیزه از بن و ابو مسلم را بیعت گفته و هم در وقت آن در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان
 که تا مردم را دعوت بظلم و فساد و غیره است که در آن زمان
 که خط و شبیه آن قاضی استغاثه است هر حال در شب بیعت پیغمبر صفایه کرده بود ابو مسلم و سلیمان به کیش
 در آن زمان قاضی مروان را از بیعت شیعیان بر باد انداختند و بعد از آن بیعت شیعیان شکستی در شب
 ابو مسلم فرستاد و لشکری او منزه کرد و ابو مسلم زمانه چند در خراسان توفیق یافته تا آنکه مروان را از خراسان
 که نیز از بیعت او در درسی وفات یافت و در سنه ۱۳۰ خطبه آن نزد ابراهیم امام خراسان آمد و او را بجهت
 ابو مسلم آورد و ابو مسلم خطبه را امیر المومنین را خواند و بیعتی قیام خراسان دعوت کرد و بیعتی قیام قیام
 بجهت آمده انجا از نیزه استیز کرده بر او آمد و بعد از آن استیز در میان و نهادند و نیزه استیز کرده در آن وقت
 صلح قرار میدادند و بیعت تارس و کرمیان بود که نشانی بران بکبر و خطبه نامزد شده در کربلا استغاثه آن خطبه
 غالب کردید و خطبه از غلظت متوجه حران را عرب که دید زمین بود و به هیره که از میان مروان در مسعود کرب

نصف پاره

بجهت جمع آورده و مدتی در آن نیز رسید با پاره بسیار متوجه خطبه شد و در خانه آنی التماس کرده مروان را و هم
 مرا حبس کرد و من خطبه بهت کفر خوان شد و ابن هبیر بواسطه رفت و در خطبه مزق شده لشکر حسن
 پس او را از کربلا برد و حسن با لشکر داخل کوفه شد و در آن زمان کشته شد ابراهیم امام بن مروان کوفه رسید
 مدان او را بر مایه ابراهیم و الجاسر سفاح و ابو جعفر منصور که خطبه بخواند در شهر جمعها بهم رسید الفتح سلطه
 اهل کوفه در خراسان قیام **ابو العباس سفاح** که اول خطای عباسیه بی بیعت کوفه در آن وقت مروان در
 حران بود و بزعمه نامی با موسی بن خطبه در موصل خطبه خطب
 ابو موسی با امانت خطبه بلوغ مروان بود و آن در موصل خطب
 که خطب ابو موسی بر اثر اصدان شد و مروان در موصل خطب
 اقله شب در آمد مروان در کوفه بیعت با ابراهیم او را در آنجا دیده شناخت قریب ششم
 کار از آنجا رفت و مروان بر رویه نیز خطبه خطب
 و عمرش هفتصد سال و در روز الحجه ۱۳۰ کشته شد و بعلیه جعفر سفاح موسی بن خلافت نشسته بود آن خطبه
 ابو مسلم را از خراسان طرد و خطبه خطب
 کوفه رفت روانه مکه شدند هر دو در آن سال سفاح بر حومه خلافتش چهار سال هفت ماه
 و بعد از آن برادری **مفسور و دوانقی** بر تخت خلافت نشست و او در راه مکه در منزل ذات
 حران جز وفات سفاح نشسته بچهل آمد و از کوفه شد و از اطراف مکه که کوفی خطب خطب خطب خطب خطب
 مظلوم بود که آمد و ابو مسلم مروان صاحب الدعوی با کثرت و در سنه ۱۳۰ آغاز جادیت بغداد رفت
 و بیعت مکه سال چهارم در روز کم خلافت کوفه و مدتی در شرف شخصیت و سرالین در کوفه مکه وفات یافت
 و بعد از آن پیشتر **مهدي ابن ابو جعفر منصور** بر محمد بن عباس بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
 هر دو الحجه ۱۳۰ بر سر خلافت مکه نشست و در سنه ۹۰ وفات یافت خلافت او با در سال
 و زمان بیعتش هر دو سال بود و بعد از آن **موسی بن محمد الملقب ببا دی** بر سر خلافت نشست
 یک سال و سه ماه خلافت کرد و مدتی در حیاتش بیعت و شرف سال و کسری بود و بعد از آن برادرش **ابو موسی**
بن محمد الملقب بر شید در سنه ۱۳۰ خطبه شد و در آن وقت بیعت مکه سال ۱۰۰ داشت و بعد از آن

در سنه ۱۳۰
 در سنه ۱۳۰
 در سنه ۱۳۰
 در سنه ۱۳۰

تکلیف است که کسی اینها بخورد با هیچ مامون رساند و در آن هنگام مامون حضرت امام علی بن موسی الرضا را
بر و طلب کرد و او را ولی عهد حق خود نیک و امانت اینها بخورد با هیچ مامون رساند و مامون نیک کوچ
در داده عنایت بنیاد بجهت مامون سید امام راضی و مامون در آنجا حضرت عالم عسکری را بر مامون
فرستاد و مامون در ^{۲۲۳} وارد بغداد شد و با ابراهیم عباسی هتفتی گشت تا در کشته ادا یافتند و امام
داده شد و طلحه ذوالکلیب نیز با مامون در آنجا کشته شد و در شویان ^{۲۲۴} مامون بغداد را در دست حسن بن
سهیل را بفرستاد و در او ایام خلافت عمر رفت و بعد رسد از میان برداشت بر بیلا در روز مکه
بعضی از تلامذات ائمه شیخ خود را بجهت کوفه در وقت مراجعت بر سر طبرستان بفرستاد و در آنجا مامون
فرستاد و در آنجا بجهت و اصلش را در در طبرستان در کوفه بفرستاد و در آنجا خلافتش بیست سال از دنیا
و نیز روز بروز و مکه شیخ جمیل دهشت سال بعد از آن **معتصم بن هرون** بود لایق عهد مامون
خلیفه شد و همان او را شخصی صبی بیابک موم دین که در او مامون مخرج کرده بود قتی کرده بسیاری
از مردم مراجهت متابعت او کردند و معتصم ائمه را در ملک زادهای او را از آنجا فریب او فرستاد و او را دست
گیر کرده نزد معتصم فرستاد و او با بک و اکتس گشت با بک قتل بسیار کرده بود و معتصم را با او از آنجا
فرار یافتند و معتصم نامی ستمور و ای گذاشتند و آنکه قتی با نام رسید آنها را مکه حنی کرد در ^{۲۲۳}
پادشاه در وقت ولایات اسلام کرده و عاقبت معتصم با مامون در آنجا در آنجا و ائمه را
از طرف دیگر قتل کرده پادشاه در روز ائمه منور شد و بسیار از بلاء دور مامون معتصم مستحق کرد و اراده
اسلام قبول نمود که جز طایفه عباسی مامون رسیدن مراجعت حنی و عباسی که گشته بگشت و در ^{۲۲۵}
ائمه را مامون کرد و در حین وفات یافت و در ^{۲۲۷} معتصم بلاء را از آنجا رفت و او چهل و هشت
سال و هشت ماه و هشت روز بافت و او را خلیفه شهر سلیمان و بعد از آن **الواثق بالله هرون بن**
معتصم بر مسند خلافت نشست و بعد از چهل و هفت روز استقامت در آنجا و در آنجا و نیز در روز نکلت
کرد و در هفت سال ایام حیاتش بود و بعد از آن **خلو خلافت با التوکل علی الله معجز بن**
معتصم بجهت کردند و بر مسند خلافت تکیه کردند و در ^{۲۳۵} زمان داد تا خلافت با مامون بر او منتقل
و معتصم در میان علی الرقیب بجهت کردند و او پسر دیگر حنی را که معتصم در وقت ائمه عجب در آنجا

در کشته شد

در کشته شد

و در کشته شد ^{۲۳۶} او که در آنجا حضرت امام حسین را مخراب کرد و اب بقره با او که معتصم را بشد و بکلیت اب بقره
تا آنجا که مردم را از دنیا برد اما مامون بنی ۳۰ و مامون بنی ۳۰ مکه و او را امام پسر او منتقل با جمیع آن که با
ساخته شدی مگر آنرا از میان برداشتن زمان خلافتش چهارده سال و نهم روز پس از آنجا حیاتش
چهل و چهار سال و بعد از آن هم خلافت بر **معتصم بن مقل** قرار گرفت و بقیه ائمه را توارک دو پسر
حنی معتصم بود و از آن خلافت مملوک کرده و ولایت عهد را بر پسر حنی داد و بعد از آن از آنجا حیات مدتی خلافتش
شش ماه و در آن میان کثرت و بیخیزگی بود و بعد از آن خلافت عجم در آنجا توارک با عجم او **سین**
بالله بن المعتصم بجهت کردند و بعد از چندین جمع از آنجا توارک بود و نهم روز و او که بجهت
از سامان بیخیزد و وقت همان که با معتصم بجهت کردند و عاقبت کار رسیدن حنی که معتصم حنی را
از خلافت خلع کرد و فایده بر آن مترقی گشته شد و بعد از آن خلافتش سه سال و نهم روز و در وقت
حیاتش سه و بیست و پنج سال بعد از آن **معتصم بن مقل** در امر خلافت مستقل گردید و بعد از
اسرائیل را در نهم روز حنی سخت کرد تا برادران او را در مکه حنی حنی از خلافت خلع کردند و با توارک بنای بد
سلوک گذارند و بعضی از روزهای این در آنجا عاقبت توارکان و مقاربه اتفاق گشته بود و از خلافتش بیست و پنج
گشته از قصرش بر دین کشیدند و با نفعی بجهت کردند و معتصم را در زندان مامون حنی تا آنکه کشته شد
بجهت رفتن نه خلافتش سه سال و نهم روز و بعد از آن **المهدی بالله**
ابن الواثق بالله مستقلا خلافت خلیفه شد و در ^{۲۵۰} توارکان بلاء عجم کرده او را بکشیدند و خلافتش
یازده ماه و یازده روز پس از آن حیاتش سی و نهم سال در او خلافت او در اطراف نهایت اختلال هم
در وقت بعد از آن **معتصم بن مقل** بر مسند خلافت نشست و بعد از آن خلافت بی **معتصم بن حنی**
قرار گرفت و در ^{۲۵۱} حنی را خطبای را امر کرد که در روز منابر بر موعوبه و ابوسفیان را بکشند و در آنجا
شدند و در عبادت قرآن مکه ظاهر کردند و در آن سال و نهم روز خلافت کرد و بعد از آن حیاتش چهل
و نهم سال و بعد از آن **المکتفی بن العتصم** بر مسند خلافت نشست و در آنجا او قتل مطر
تسلطی تا بر ولایات شام و سایر ولایات یافتند و در ^{۲۵۲} حنی که او را صاحبان مکه کوش

وفات حنی

معتقد ای این بر او امر مکتوبه می برایشان رفتاریش فراموش کرد و با ایند و صاحبان سببا کشته شد
 وفات یافت ملة خلافتش شش سال و شش ماه و شش روز و روزیام حیوةش سی و سه سال و شش ماه و شش
 و بعد از آن **مقتدر بن خلیفه** شد و زمان اختصار ملک و مال حق را بوزیران خود بخشید و این الفرات
 داد و در زمان حیات او ابتدای کتلتها علیه در مصر ظاهر شد و بعد از آن قهر بن عبداللہ بن کثیر
 بن محمد بن اسحاق بن لام جعفر بن در مصر ظهور یافت و خانها را باقی نمود بر آنرا حضرت بر ملک مصر استیلا یافت
 و قریب بیست سال دولت در حرمان ایران با نوحی **مقتدر بن خلیفه** نیز در عهد مقتدر ظاهر شد
 و با او کشته شد و مقتدر بیست و چهار سال و نوزده ماه و شش روز و شش ماه و شش روز خلافت کرد و عاقبت بر سر
 خادم از او در کردار شهنشاه بر پا کرد تا آنکه کثیرا کثیرا مقتدر را بکشتند و کشته شدند ملة حیاتی بی
 و هشت سال و پنجاه روز و بعد از او **قادر بن مقتدر** بیعت کردند و او این مقلد
 و زادت داد و بر او و مقتدر شش سال و بیست و دو روز و او مردی خاکش بی پاک بود عاقبت امر
 و ترکان با هم ساختند و او را کوفتند و چنان که او را میل کشیدند یکسال و شش ماه و شش روز خلافت
 کرد و بعد از او کوری در مسجد جامع بغداد بگذاشتند اشتغال داشت و بعد از آن **الواضح بن**
المقتدر بن خلافت نشست و باز این مقلد را وزیر کرد و عاقبت بسبب خیانتی که از او سر
 زد دست او را قطع کرد و در سلطنت عجلت استقامت و وفات یافت ملة خلافتش
 شش سال و شش روز و عمرش سی و دو سال و کسری و بعد از آن **منقش بن مقتدر**
 خلیفه شد و او از خلافت بجز نهایند داشت و عاقبت خلافت بر او نشوید و او را کوفتند
 میل کشیدند و او را نوزده ماه خلافت کرد و هشت سال حکم یافت و بعد از آن
 خلافت بر **سکندر بن مقتدر** قرار گرفت و در آن وقت سلاطین آل بویه در بغداد
 تاملی تمام داشتند و با خلیفه با شاکه میکوشیدند و مدخل در معرفت ایشان کردند و خلیفه را
 جزو میدانند عاقبت میان معز را در لیکه یک از سلاطین آل بویه است و خلیفه تقاضای
 پیدایش خلیفه را میل کشیدند ملة خلافت مستکمال و چهار ماه و ملة عمرش سی و دو
 سال و بعد از آن بفرمود معز را **مطیع بن مقتدر** خلیفه شد و لیکن خلافت او بیست

بنام

بجهت نامرتب و در زمان سلطنت آل بویه که ایقان را با ملد نیز کوبید خلفه اجزای بنوی و دیلم را بدست
 که خلافت ایشان ناسحق است و چون بیست و سه سال و پنج ماه از خلافت او گذشت حق را بر او در مرد
 با پسر او **طایع بن مطیع** بیعت کردند و چون هفتاد سال و نه ماه و شش روز از خلافت او گذشت
 بهاء الدوله دیلمی بفرمود تا او را بکوشند و فرستادند **قادر بن مقتدر** را آورده با او بیعت کردند
 و او ترکش تمام یافت و در زمان او اقتدار و تسلط را ملد نقصان پذیرفت و سلطان محمود سبکتگین را
 نیز اخلاصی بقا در بوی او و چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز خلافت کرد و هشتاد و شش سال عمر داشت
 و در سلطنت و وفات یافت و بعد از او **قاجر بن قادر** بر تخت خلافت نشست و در زمان او حیات
 آل بویه انقراض یافت و سلطنت ایشان بطرف یک سلجوقه انتقال یافت و چون طفل یک داد
 عراق بجمع مشایخ بوی دیلمی و باقی بقیه در زمان خلیفه او یکی از امرای بغداد با مستقر
 اما عیال که در مصر بود ساخته و در هشتاد و سه سال و نوزده ماه و شش روز خلافت داشت
 و شائیل بگوید با ناز بگوید او را بچسبید و او را بخواب کرد و بعد از آن خلیفه را امام علیه بخواند و شاکه طفل
 یک سلجوقه از عراق بجهت مراد است و در آن وقت خلیفه را بیرون آورد و تمام در **مقتدر**
 وفات یافت چهل و چهار سال و هشتاد ماه خلافت کرد و هفتاد و شش سال و کسری عمر یافت
 و بعد از آن پسرش **مقتدر بن قائم** خلیفه شد و بعد از آن چند سال دختر سلطان ملک شاه
 سلجوقه را بخوارت و اخرا لاریان زن و شهنشاه تقاضای پیدایش دختر باصفهان رفت و در آن
 سال مقتدی وفات یافت ملة خلافتش نوزده سال و پنجاه روز و آن حیاتش هشتاد و شش سال و کسری
 و بعد از آن پسرش **مستظهر بن مقتدی** خلیفه شد و در زمان او کار اسماعیلیه بالا گرفت و حسن
 صباح ظهور کرد و مستظهر بیست و پنج سال و کسری خلافت کرد و چهل و هشت سال و کسری حیات یافت
 و در سلطنت و وفات یافت و بعد از آن پسرش **مستظهر بن مستظهر** خلیفه شد و او از سلاطین
 سلجوقه میرسایب بگرفت و امر کرد تا ظاهر سلطان معز سلجوقه را از خلیفه مسکین بگفتند و
 جزعیت معز به سلطان از بغداد حرکت کرد بعد از آن مقابله لشکر خلیفه بنی زین العابدین شد و تنگ
 شد و سلطان او را بجزا برد تا در همدان و بر او بیعتی در مراغه خلیفه کشته شد و هفتاد و سه سال و نیم

خلافت کرد و در سال ۳۳۰ هجری قمری و بعد از آن در ماه ربیع الثانی در شهر کوفه
گرفتند و با او بیعت نمودند و سلطان مأمون بن هارون را به خلافت برگزیدند و در
اطراف حرام می گفت تا در اصفهان یک آن ملازمان او را برکشید و یک آن خلافت کرد و بعد از آن مأمون
سلطان **معتدی بن مستظهر** معتدی ام خلافت کرد و تا سلطان مأمون حیات داشت ام خلافت
او را جی نگوشت اما بعد از وفات سلطان مستظهر و سایر سلاطین بفرقه‌ها بگذاشته و داده نداد
و ایشان نیز بر او تسلیم شدند و از هنگام ظهور هجرت و ایام خلافت او در حرکت معتدی غیر از او در خلافت
با مستظهر خلافت نگذاشتند و در **۳۳۵ هجری** وفات یافت مدت خلافتش در چهار سال و شش
و زمان مصلحتی رعایت داشت و بعد از او **مستجد بن مستقی** خلیفه شد و او از خویران خلایق
عبارتست در **۳۴۰ هجری** وفات یافت مدت خلافتش با زنه سال و شش ماه و بیست و سه سال بود
از آن **مستقی بن مستجد** خلیفه شد و در **۳۴۵ هجری** وفات یافت نه سال و هفت ماه خلافت کرد
و بیست و پنج سال عمر یافت و بعد از او **نار بن مستفی** خلیفه شد و بیست و نه سال عمر یافت و شش
بشکست و در رنج شریعت گرفتند و در **۳۴۸ هجری** سلطان محمد خوارزمشاه مرغان و خورشید خاک شد
و با لشکری بسیار که سید هارون سوار بر چوگان شکل بود متوجه بغداد و ناصر بن هارون که در دی
محمد زکریا و القاسم سفرنامه او در همان روز دعوی سلطان رسید و گفتی او بمنزلت نشد و بعد از آن
۲ ناصر بن هارون خوارزمشاه بفرقه که ماندگان رسید چنان بودی در حدودی او افتاد که اکثر
چهار و پانصد تن بگرفتند و دستچهار لشکر باقیان ضایع شد بالفرقه معاونت نمودند که بعد از آن کور
سر با بونگته ان تقام از ناصر کشا ماهلقت و بیانقت و بجزم لشکر چنک خان که نشاند و در **۳۵۲ هجری**
ناصر و وفات یافت مملکت خلافتش چهار سال و شش ماه و دوازده روز در سال و بعد از او
طاهر بن ناصر خلیفه شد و آن خلیفه هم عادل بود **۳۵۳ هجری** وفات یافت مملکت خلافتش نه
ماه و چهار روز و روزی و بعد از آن مردم با **مستمر بن طاهر** بیعت کردند و او در شش ماه و هفت
یا نه روز از ده سال و هفت روز خلافت کرد و بعد از آن **مستمع بن مستمر** گرفت
خلافت نشست و او از سایر خلایق عبارتیست علی بن علی مغرب و شوکت ممتاز بود و در جمیع بلاد شرق

مستمر بن مستمر

حضرت خطیب نام او خوارزمشاه بود و **۳۵۴ هجری** وفات یافت و ابوالفضل بن علی در **۳۵۴ هجری**
ان سال ملک شریف معتدی در **۳۵۴ هجری** وفات یافت اما علی بن بنو شد و خوارزمشاه
سوم بهاد شد و خلیفه را باطل کردند و چندی از عبادتستان بگشت و عبادت آن خلیفه
انقرضی یافت **حتم** تا الامان است بجا نکند که من الظالمین هفتاد هزار مرتبه بگوید
مطالبه و مقاصد علی بن ابی طالب است **مستمع بن جاری** در وقت دعای هر روز میخواند
تا یازده ماه و او را جایت ندادند آن حسن بیک بیغم و نه عشق نه بلیل آن ملک را ایام مکره کرد
نوارفت و **له** سر بخورد و در **۳۵۵ هجری**
و **له** میفریبی که ای شعیب برودان ما امیدواریم که دل در خطب از ما سوا اینست امیدوارم تو
بد نیگوئی که مدت ادل بر هر قدر اطلاع ناسرا از این صانع معنی که خوارزمشاه که در گذشته شوق
بوده که با ما **۳۵۶ هجری** در **۳۵۶ هجری** در **۳۵۶ هجری** در **۳۵۶ هجری** در **۳۵۶ هجری**
غلی بن قاری دیدی که خون ناحت پروانه رخ را چندان امان نداد که بشردا بسر بودا

طریقه خط کتاب مودنی بر تلبیب ایجاد شد
س ک ط ی ه ل م ن ر س ع ه ت ث ن
ق ن ش ل ک ت ث خ ذ ع ی ن ل ن غ و ش
م د خ ق ح د ع ف ک ر م س ی ن ل ن غ و ش
ف ن ل م ن ر س ع ه ت ث ن

از استقامت و بعضی دیگرها تا محراب نیز جمع باشند در دو ماه پدید هر دو چهار صد مرتبه
چنانکه خلافت عالم علم بسیار با مال بسیار با و کثرت فرمایند استغفر الله الذي لا اله الا هو
الحی القیوم طبع السموات والارض من جمیع خلقی و خبر می و اسرانه علم نفسی و اقرب الیه
از حضرت سید را حدیث مرویست که بعد از نماز جمیع بلا تاصله بچنانند هم در حضورش بنام میفرمود
اللهم انی صنعین و اعداء اقربیا و اعداء الاقربى فغنی شرکهم و الکفنی امرهم
واعنی علیهم علیک و علیک و تو تک یا قوی من العبادات المشکله عبارة العارضة
الها بینه حيث متابع الما صرا لیه قمار الان لال علی ان المراد بجمعا بالمتابع هو عدم التقدر

حکایت شده صحیح

استغواني ياسادة بالثبات الذي لك عند الله فان لك عند الله لشانك القاتل فقد مستني القتل
 ياسادتي والله ارحم الراحمين فاضرب يادك كذا وكذا **وفيما مضى** ومنها ما يكتب على كاعقب ويرسل
 في الملبس المروحي والرحيم في العيد الذليل للمولى الجليل بيت الامم القري فانت ارحم الراحمين
بقي من وصل على محمد واله واكشده في وضو عن علي بن محمدك والرحم الراحمين **قائلة**
 تر العلاء اراثة في الغزاةين البهامة تحت غزواتنا ونملا كلمة القرآن فقلوا من واحدة منها وبها عقل النياة
 من شره العنقى التسعة عشر التي في البلكه انجى عن الحواس العشر الظاهرة والباطنة والقوى الشهوية
 والغضبية والسمع الطبيعية التي هي منبع الشرور ولهذا جعل الله سبحانه خنثرة النار تسعة عشر
 بازاو تلك القوى فقال عليها تسعة عشر **قائلة** قال بعض اهل المعرفة كليات العوار اربعة
 عالم الجبروت وعالم الملكوت وعالم الغيب وعالم الشهادة اما عالم الجبروت فهو الذي يتصرف به من
 وينسب اليها وهو من جبرته على كذا اذا جبرته اذا كرهته من قولهم
 ضلوا جهاراً اذا عدت بحيث لا تملكها الايدي بانتم انتم الخلق
 وما جبرهم بما حكم به وعضاء او كبرالم الملكوت والروحانيات واما عالم الغيب فهو ما كان من الصلوات غايية على حسا
 بقا لم يمت احراك المستورين فلا يتلخ غايية ومعناه واحا ق لرسول رب الله منى الفخر الفخر بالفتح الفريفة كل شئ وبالضم الفريفة النفس من من في حال **قائلة** قال
 عالم الملكوت جمع صرح صرح

الامراض عدها بناسجهل وحرمت جرح وجع التي تعدى المسجد **قالباء** من المتراثر
 البرص والقزون والنقرس والسيل والالتهاب والبهاج وهو الصرع والبيع الجذام والبيع المانحوليا
 والذال الوباء والبيع من المشيمة الجرب والباء البعير والباء المرمد والهاء الحصبية والبيع الجودي
 والوا والوباء والبيع الجذام **قائلة** يلينغ للراءة انه يصيل عند البهاج وضو عند الانزال حسن
 ما يكون من الصنوع والاشياء والوجان وكلت الوصال فان لذلك من خلاصتها في صورة الولد بينا الجذام
 نقل في المعرفه ان ياتي في شرح القانين كالي القانين بال الذين صاعدت من محمد الماشق من اس منه
 انما من صخر الدين القيسى القانين ولدت ولدا لم ير اس من ان وبات به في بيته حتى كان
 يتجلى للماء ويرقع ثم يثقل الاثريين في بيته وكما هذا في وضو عن علي بن محمدك والرحم الراحمين
قائلة يلينغ المرأة ان يثقل عند الجوع وحضوا عند الانزال حسن ما يكون من الصنوع

منه الذي في الرجال

من النساء والرجال وكله الرجل فان لم يكن من خلا عظمها في صورة المولى عند الماء نقل من العلاء
 الصيرطحي الشيرازي في شرح القانين على لي القانين جمال الدين صاعدت من محمد الماشق من اس منه
 ان بنت الامام بصر الدين الحنفي الخوارزمي ولدت ولدا لم ير اس من ان وبات
 بدنه بدنه حتى وكان يتجلى الى امة ويرقع ثم يثقل الاثريين في بيته حتى كان
 هناك ويعوض ويخرج من الماء كالميتة ثم يعود الى امة ثم يري نفسه في الماء فقل
 هذا بقي الى مدة شهر ثم ان الامة اقبلوا بانوا واجب المقتل فقتل ولما سئل عن المرأة ما كان
قائلة الى امير المؤمنين عليه السلام لعلم امير المؤمنين صفاء ليدان اردت به اميراه وفي الرجل
 لان يثقل من الذي في من السما وفي الاثريين ان سفلت في راسه مستطير بالفتح وبالضوء وان
 تدلجمته في القدر والحق ساعده في الدماء وان شرب يوم امير يوراء دعاء الله يوم امير يوراء دعاء
قائلة في احكام التزويج بالسنه الى ابار والاعان دعوى ابو سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وآله
 كثيرة حتى ينظر لرساء وهو نكرهها بمعنى المنسوبات الا لا فوات ولا يارودوه الذي لا يدخل في
 المهر فمها ان قال لم ياكل لا يقام امرؤك مع الظهور فانه ان قضى بينكما ولد في ذلك الوقت يكون اهل
 والشيطان يخرج الحول في الاثريين ياكل لا يقام امرؤك في اول الشرب ووسطه واخره فان ولد في الجذام
 والجنيل يبع اليها ولا ولد لها في معناه حديث من العلم ومنها ان قال ياكل لا يقام امرؤك في ليلة
 الاثريين فانه ان قضى بينكما ولد يكون له ستة اصابع ياكل لا يقام امرؤك في المنسوبات فانه
 ان قضى بينكما ولد يكون مشوبا ذا شامة ياكل لا يقام في امرؤك من الشرب اذا بقي يوم فانه قضى بينكما
 ولما يكون عشرا وهو المظالم ويكون هلاك فرقة الناس على يد اميراه على ان جاء معك اهلك في ليلة
 الثلثا وفضل بينكما ولد فانه يرقق الشهادة بعد شهادة ان لا لا الله وان قهرت بوالله ولا يحدبه
 الدرهم الشريون ويكون يلبس الكهبة من الصفر رجم القليل حتى اليد طاهر اللسان من الكذب والبهتان
 ياكل وان جاء معها بور الهنس عند الزوال عند مكد الماء وفضل بينكما ولد فانه الشيطان لا يقرب حتى
 يشيب ويكون فيها ورثته الدر السلاف الدين والدين يا عسى وان جاء معها ليلة الجمعة فكان
 بينكما ولد فانه يكون خطيبا قال الحسن بن علي وان جاء معها ليلة الجمعة بعد العصر فضفي بينكما ولد فانه يكون معرفا
 مشربا عالما وان جاء معها في ليلة الجمعة بعد العشاء ما اخره فانه يمشي انه يكون لولد من الابدان الله
 ياكل لا يقام في اول ساعة الليل فانه ان قضى بينكما ولد لا يؤمن ان يكونه مفاخر مؤثرا للدين على الاحقر
 يساع على احفظ وصيته من كلفتها من جهيل في من انهم ليس للرجل ان يدخل بامرؤه ليلة الاثريين
 وهو الباقوم معي الجدة ان رجلا تزوج في ساعة حارة عند نصف النهار قال ما ارها مستغفان فارتأ
 وحين سئل ايجع الجرام وان كلين من حلال قال نعم من طلع الحجر الى طلوع الشمس ومن مضى الشمس الى
 مغيب اشفق من اليوم الذي سفلت فيه الشمس وفي الليلة التي يخفف فيها الشمس وفي اليوم والليله
 التي يكون فيها الريح السوداء والريح الحمراء والريح الصفراء واليوم والليله التي يكونه فيها الزلزلة

سببها قالت لا ادرى
 انما اني خفت حتى وفدت
 صودتها جمع جمع
 في يوم الخميس فضا حاج
 فضيا للراون بالجماء
 من الهبات تزييم ونسب
 ولذات الرجل مع الذاء
 وهذا العلم لا يعلم الا
 بنو اوصى الانبياء وجمع

الان

الان

منه الذي في الرجال

باب

باب

باب

باب

باب

والاطلاق والتوبة

الحدث اخذ منه موضع الاية وعين النبي صلى الله عليه وسلم حين نطق به وهو من قوله صلى الله عليه وسلم
 من سافر فوجد في السفر ما يكره من الطعام فوجده في سفره فليس له ان ياكله
 لسقط الولد وانقل من المأثم من مكة الى المدينة ومن طعم من سجد للرجل ان ياتي اهله في اول
 ليلة من شهر رمضان **فائدة** في احوال الطلوع بالنسبة الى ايام والساعات من يوم الاربعة فان غلبت
 كل جمعة فيها بين الطلوع والظلمة وهو امر المؤمنين من يفتي الرجل ان يتصدق التوبة يوم الاربعة فان غلبت
 ويخبر في سائر ايام ومن لم يفرق بين يومين من التوبة فاصابه البرص فله التوبة الا ان غلبت فيه التوبة
 فمن خصا لثوبت اليه وعمل منها التوبة يوم الجمعة ويوم الاربعة وعين المصنف حين قيل له يوم الجمعة
 لئلا التوبة يوم الجمعة بكونه توبة قال ليس حيث ذهب ابي طهوان ظهر من التوبة يوم الجمعة وعندهم كان رسول الله
 يطلى العانة وما عتق في كل جمعة وتكون التوبة في كل يوم **فائدة** في تقويم الاوقات روي عن الصادق
 حين يركب قبله مما استعمل التوبة بشئ مثل التعقيب فيما يوه طلع الفجر الى طلوع الشمس قال اجعل
 وكثيرا كثر من ذلك اخذ الشريف وتقدم الاوقات يوم الجمعة وفي هذا الخبر من الروايات والاصح ما
 ما رواه موسى بن بكر من انه قال قلت لابي الحسن ما ان اجهل ما يتقوله الله ان اريد والاطلاق يوم الجمعة
 فقال جهل الله حذها ان شئت يوم الجمعة وان شئت في سائر ايام وطلعت عليه الرازي في قوله يوم الجمعة
 ان ظهر الامر في هذا اليوم فزاد الامام في وسق يومه الا ان يفر من الايام وعندهم من قولهم ان اريد يوم
 الاربعة والظلمة الا بين وضعت بالظلمة لئلا يركبها لئلا ياتي من الرهن وعندهم من قولهم ان اريد يوم الجمعة وتركت
 فاحل اليوم للجمعة في الايام الفصح وهو في الحسن من حين استشكل خلو عينه قال لا اذ لا يهل شي
 اذا غلبت له يشك عينك فقال ليل قال خلو من انظارك في جميع كل جنس قال غلبت فلم يشك عيني
 وعنه امر المؤمنين من قولهم ان اريد يوم السبت وحقت الاكل في اصحابه ويوم الاحد بنهي الاربعة
 الاثني عشر يوم جاراتها في يوم الخميس يخرج منه الاربعة ويوم الجمعة يزيد ما **فائدة** في الجملة روي عن
 الصادق من اصحابه من اصحابه من النهي عن الاكل في يوم السبت وعندهم من قولهم ان اريد يوم الجمعة فاذا زالت
 الشمس تزيدهم من حنكك من ليلته قبل الزوال وعندهم من قولهم ان اريد يوم الجمعة فاذا زالت
 عن النبي من اصحابه يوم الثلاثاء سبع عشرة اربع عشرة او احدى وعشرين كما رواه في رواية داود
 السنة وعندهم من قولهم ان اريد يوم الجمعة في اول الشهر الى يوم النصف من كل يوم ردا وعندهم من قولهم
 الجملة من يوم السبت عشر الى الهلال في كل يوم ردا وعندهم من قولهم ان اريد يوم الجمعة فاذا صاب
 طلوع وجمع فلا يدون ايمان نفسه وعنه شعوب العقر في قولهم دخلت على ابي الحسن وهو يجتهد يوم
 الاربعة في المجلس فقلت له هذا يوم يعقل الناس من اجتهادهم في ايامهم فقال انما هي ايام ذلك
 على من جعلته امة في حبيتها وعنه النبي من كان منكم فمما يفتي يوم السبت وعندهم من قولهم ان اريد يوم الجمعة
 بعد العصر وعنه المصنف **فائدة** في التوبة روي عن النبي من التوبة على سبب اتباع من ارتكب الخطية
 ونور الاربعة ونور التوبة ونور الاربعة ونور الاربعة ونور الاربعة ونور الاربعة ونور الاربعة ونور الاربعة
 ونور الاربعة ونور التوبة ونور الاربعة ونور الاربعة ونور الاربعة ونور الاربعة ونور الاربعة ونور الاربعة

الربا والذم والبيع

قال الخاف منهم ايضا ان قال فبم انما
 سائرهم وانها لم تزد فادع حتى يبعدهم
 لم يرقا ايميلين والارادة فيه سائر
 من اقل يدعه في مائة وقصد
 لم يكن منه حتى يموت مع

ويصح اي برهن

وقيل نقل عن حكاية اليونان ان
 والجرارة في النصف الاول من الشهر
 يعني العري من مائة للبلد عاقبة
 الضرب في النصف الاخر من الشهر
 له عاقبة المنفعة من مائة

طلس

عجلس الذي ذكره في وقت الصلوة ونور الموعود في وقت الصبح ونور الحقبة يوم يطلع الفجر وقوم الليل
 وقت التوبة ونور اربعة بعد صلوة العشاء ونور الجمعة يوم الجمعة وعنه المصنف في قول الله عز وجل
 امر ان قال انما تلك لتسحر اولئك آدم ما بين طلوع الفجر الى طلوع الشمس فلو ناورا بينهما ناعرا من مائة وعندهم
 ان يجرى ثباته مثل وعنه النبي من ناور من العصر فان غلبت حقه فلا يوتره الا في شهر رمضان شهر الله
 شكون الى عبد الله ما اتقى من الاوجار والعمر فقال لي فقد وعشت ولا تاكل بيها شيئا فان فيه
 ضاد السبلت اما سمعت الله يقول لهم من ذمهم فيها بكرة وعنه النبي من ناور من العشاء الى نياها بعد العشاء
 للاربعه فان تركت العشاء اجزأ البت وعنه النبي من ناور من العشاء الى نياها بعد العشاء
 شيئا فان الهدى للنور والطيب للفتنة وعنه النبي من ناور من العشاء الى نياها بعد العشاء
 يدعوا عليه ذلك العرق الما يبعث في اجامعك الله كما اجعشت واظفك الله كما اظفني فلا يدعوا احدكم
 العشاء والى ليلة من غير ان يجرى لثبته من ماء وعنه النبي من ترك العشاء ليلة السبت
 ليلة الاحد من التوبة ذهب عنه في كل يوم من ايامه يوم ناور من العشاء الى نياها بعد العشاء
 من اكل سبع مزارع حبة عند منامه تلتس العبدان من بطة وعنه النبي من اكل من العشاء الى نياها بعد العشاء
 دنيتهم من اكل من العشاء الى نياها بعد العشاء من اكل من العشاء الى نياها بعد العشاء
 صبا فان اكلها تبتون فثابتين يوما فان اكل ثلثا فانما وعشرون يوما وطردت عنه دوسمة الشيطان ومن
 طردت عنه دوسمة الشيطان لم يصب الله ومن لم يصب الله دخل الجنة **فائدة** في الاشارة الى البدر
 روي عن المصنف قال كان رسول الله اذا خرج من البيت في الصبح حنق يوم الخميس واذا اراد ان يدخل في
 الستاء من البرد دخل في الجمعة وفي رواية ابن عباس ان النبي كان يخرج اذا دخل الصبح ليلة الجمعة واذا
 دخل الشتاء دخل ليلة الجمعة **فائدة** في قطع الاقارب عن النبي من قطع الثوب يوم الاحد اصاب
 الظفر ولم يجرى ما ومن يوم الاثنين يكون جارك ومن يوم الثلاثاء يسيرة الساق او العزق او يحرق ذلك
 الثوب ويوم الاربعة ويرزق اليه من بيت المشقة ومن قطع يوم الخميس يركب الحول في ذلك الثوب ويحرق
 مكره عند الناس ويوم الجمعة يطول عمره ويؤاد وولته ومن قطع يوم السبت يركب من ايضا مادام ذلك الثوب
 في برة الا ان يجه **فائدة** في التعليم والتعلم عن النبي من امر ببناء يوم الاربعة والاعمال
 وعندهم من قولهم ان اريد يوم الاربعة فان نرس لثابه وقال بعض العلماء ينبغي للمسلم ان يركب يارسيل يركب
 لا معنى في بكونها لثابه اعوان في طلب العلم فان سئلته بذلك ان يركب لثابه في بكونها وقال ينبغي
 ايضا ان يجعل ابتداءه يوم الخميس وفي رواية يوم السبت او الخميس **فائدة** في السفر روي عن الصادق
 من اراد السفر نكبا فركب يوم السبت فلو ان سجد ان قال من جيل لردة الله الى كان وعنه النبي من قولهم ان اريد يوم الجمعة
 فاذا قضيت الصلوة فان شرفا في الارض وانتقل من فضل الله قال الصلوة يوم الجمعة والانتقال يوم السبت
 وعندهم من قولهم ان اريد يوم الجمعة فان نرس لثابه وقال بعض العلماء ينبغي للمسلم ان يركب يارسيل يركب
 ليلة الجمعة وكثيرا من الذين يخرجون يوم الاربعة لا يركبون ولا يركبون ولا يركبون ولا يركبون ولا يركبون
 يدعون خلا على اهل الطريق وفي كل امة وعنه النبي من قولهم ان اريد يوم الجمعة فان نرس لثابه
 المعرب تلك هي الخواص التي اطلعت فيها يحدث عن اربابهم ويستقبلوا في كل حال اخر

اخلاص
 القوم الضم اليه
 الطريق لثابه

المراد به الصلوة
 الدين العطاء

ما قبله من اوقات و ما بعده من اوقات و ما قبله من اوقات و ما بعده من اوقات
 العروق لانه المستعمل في قوا و اثاره و ما يقع بالاشهر في مثل المشهور المتخالف
 ثم ان العروق جبره بل و ما به اسباب عدم الياس بالتوجه للاصحه في الوجود الحز و غيره اذا
 اضطر اليه بشرط الدعاء او الفسدة و قد ورد في بعض هذه العروق ايضاً رعايات شعور بذلك كما ان
 عن المعرف في الحياتة انه قال انما اية الكرسي و الحشر اجمع وقت شدة وقت الضيق من شدة
 يكون الضيق في شدة و من الايام المكرهة الاربع و غيره قال افترج سفرتك بالصلاة و اقرأ اية الكرسي
فايدة فيما يتعلق بكون الحشر اسم للشمس في الوجود الاثني عشر بطريق النظم لانها قوا و احكام
 ينفذ حفظها و حشرها و منبسطها و حفظ النظم اسهل اذ البلاغ بالاشعار و قيل ان الحشر كذا في
 سالت الحشر بشهر ان من تلك ما هي ليس بجزء من دة قواها بالاشعار و الحشر كذا في
 ليك ايضاً دة بشهر ان من تلك ما هي انما هي سال انما هي كذا في دة و قد ورد في
 ماهي كذا في ماه حساب عدان ان دة في دة انما هي **فايدة** فيما يتعلق
 يكون العروق في الوجود الاثني عشرية بطريق النظم ايضاً هر چه ان شاء شق كذا في دة و كذا في دة
 ان ليس بجزء من دة في شمس خانة كذا في ماه دة انما هي كذا في دة و كذا في دة
 انما هي دة في شمس خانة كذا في ماه دة انما هي كذا في دة و كذا في دة
 طرح كذا في ماهي تا بد انما هي كذا في دة انما هي كذا في دة و كذا في دة
 كذا في دة انما هي كذا في دة انما هي كذا في دة و كذا في دة
 بر سر بر حاصل دة ان حساب ماهي بر سر انما هي كذا في دة و كذا في دة
 ساعات الاستفارة على ماهي في دة انما هي كذا في دة و كذا في دة
 تقع في ذلك فيكون ذلك على حسب التمام و نور الاحد حيد الى الظهور من العصر الى المغرب
 والاشهر الى طلوع الشمس من الضحى الى الظهور من العصر الى العشاء و الاخر من الضحى الى الظهور
 الى الظهور من العشاء الى العصر الى العشاء و الاخرة و الاخرة الى طلوع الشمس من الضحى
 و الخليل الى طلوع الشمس من الضحى الى العشاء و الاخرة و الاخرة الى طلوع الشمس من الضحى
 الى العصر و استتبت الى الضحى من الزوال الى العصر **فايدة** در بيان دة انما هي كذا في دة
 بعد است يا است يا است يا است و قد افترج كذا في دة انما هي كذا في دة و كذا في دة
 در بيان ماهي انما هي كذا في دة انما هي كذا في دة و كذا في دة
 كذا في دة انما هي كذا في دة انما هي كذا في دة و كذا في دة
 مصر ثانی ذکر انما هي كذا في دة انما هي كذا في دة و كذا في دة
 نش شنبه اگر چه ماه داران سر دند که بکل هلیس معلوم و ریشه باشد ان ماه پست و نه باشد

دالک

و اگر چه ماه در کلمه با حشر باشد و بعد است و الله اعلم **فايدة** در بيان معرفت اختلاف اجزاء
 اعضا و با حشر اسبق در جدول کذا در جدول و جدول

جدول	معرفت	اختلاف اجزاء	ت	ت	ت
الاعضاء	جانب راست	جانب چپ	الاعضاء	جانب راست	جانب چپ
تارک	راحت	رفع	سینه	سفر	راحت
پسر	خبر	سفر	پستان	جاه	اندوه
شقیق	مال	جاه	تافت	راحت	سفر
ایموی	جاه	مزاج	شکم	دولت	پيامی
پشت چشم	غم	دولت	پشت	بشارت	صحت
زیر چشم	مال	غم	پهلوی	عزت	زحمت
پنجه	اندوه	بشارت	دگر	حرمت	فرزند
لب	خبر	مال	خصیه	غنیبت	سفر
دهن	بد حال	حرص	مفعول	محرمان	اندوه
زنگنه	اندیشه	دولت	رانت	حرمت	ظفر
کوش	هجرت	صحت	زاف	خضومت	مضرت
بیر و نقدان	صحت	احتران	سافت	جاه	عزت
دست	اقبال	مال	پامی	ملود	اقبال
انگشت	مال	سفر	انگشتان	سفر	خبر
کف دست	مزاج	ایمنی	کف پای	پیوند	علت

۶۸

فایده در کیفیت تولد جنین و صفت آن بنا بر طریقی که در کتاب تفریح علماء این فن ذکر شده
 روان است که منی مرد و تخم جنین در رحم قرار گیرند و از جمیع سوخ المزاجات خلقی باشند و در
 صحنه تلقیح بود و از نوارات خالصی و اسباب با دمی همچو مافی بنا شدن آن وقت عاقله که در
 منی مرد موجود است و آن وقت متعلقه که در منی زنه حاصل است در آن امتزاجی پیدا
 گردد چنانچه نقطه مانند جناب ظاهر شود یکی در منی دل و یکی در منی دماغ و یکی در منی
 جگر و یکی بر هر سه متوجهی گردد تا حاصل حرارت غریزی و خلقی اعضا بود و وقت معرفت
 با و متصل گردند تا از آن مجری غذا جگر بظلم رسانند و این را حالت اولی خوانند و چنانچه تمام
 شود و در این ایام قوت متصرفه تصرف نماید در ماده و در رحم و در مجرای بواسطه
 مدد و معاونت رحم و استخوان و بعد از آن ظهور مفضلها هم سرخ شود در آن و معاندت وقت
 بدو آید و بنای فرزند خون حیض معاندت شود بعد از آن حالت ثانیه گویند و چنانچه تمام
 شود چنانکه یا زده باشد و بعد از آن علقه گردد و این را حالت ثالثه گویند و این نشانی
 تمام شود و بعد از آن منصف شود و بعضی اعضا ششیز گردد و منصفی حاصل آن دم حیران و طوطی بود
 عرض کرد در مستعدان شود که از اذهب الصور تعالی مقدر میسوی بدو میندازد و
 این را حالت ما بعد گویند و بدو زنده رهن تمام شود و بعد از آن مزاج ذکوری و انوئی
 ظاهر گردد و اعضای اصلی تمام شود و این را خاسمه گویند و بیسه رفت تمام شود و بعد
 از آن اعضا تمام خلقت گردد و معرفت و مکات و مفاهیل و مجاری بظهور میآید و این
 حالات مذکور در ذکر آن مبدت اهل از انانث پیدا شود چنانکه پسری رهن تا چهل
 رهن تمام شود و از آن دختران چهل تا پنجاه و بعضی از آن همان تا مبدت شش ماه اقل است
 حمل و جنین در اینصفت ایام تمامی خلقت حرکت نماید و در بعضی ایام حرکت خروج کند
 مثلا اگر بسوی بیخ رهن تمام شود بهفتاد رهن حرکت کند و بدو بیست و ده رهن که هفت
 ماه باشد پر رهن آید و غالب آن بود که با نند و اگر چهل رهن تمام شود بهشتاد و هفت رهن
 کند و بدو بیست و چهل رهن که مدت هشت ماه باشد پر رهن آید و غالب آن بود که همانند
 و دلیل گفته اند که جنینی در ماه هفتم یا هشتاد آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج و قوی
 الحال بود خرق اغشیه کند و با ذن خدایتیم پر رهن آید و همانند و اگر ضعیف بود
 و قوت حرقت اغشیه و خروج نداشته باشد از آن حرکت تمام کرد و اگر
 مهلت یابد تا ماه نهم و حنکی از او نایل گردد و قوت گیرد و در ماه نهم موجود

اینهاست

آید مانند و اگر بقایت ضعیف بود در ششم میبرد یا آنکه در ماه هشتم بیرون آید و از این حرکت
 حنکی او زایل شود و هوای خارج بنبت با او غریب بود پس هلاک کرد و اگر در
 چهل و پنجاه روز تمام شود در ماه نهم موجود آید و باقی این و اکثر جنین میباشند و بعضی از
 و اسب هیئته نشستن او در رحم است که بر کعب نشسته هر دو دست بران
 نهاده و هر دو چشم بر هم فرو گرفته و بر پشت دست نهاده و مندی بطرف کرده
 و بعضی برانند که مندی ماده بطرف شکم مادر است و در آن هم ملاحظه است قلب است
 و این هیئته او نفس جهت انقلاب و اقرب اشکال طبیعی است جهت خروج و اگر متوجه بود
 گویند یکی بر حلقه واقع باشد و این علی سینه در شفا آمده که پنج فرزند در حملی که
 آورده اند و هم چنین متوجه است که بیست فرزند بر پنج حمل آمده اند و مانده است و نقل کنند
 که زنی را اسقاط طاری گشت و هم چه کسی افتاد آنرا و بعضی در صورت کوچک در آن
 بود و هم چنین متوجه است که زنی پسری و دختری پیارید و طالب آن باشد که خودی
 نوزاد آن نماید و اگر دو پسری یا دو دختر پیارید غالب آنست که همانند از حیوانان است
 و نیز در حالت استثنای حمل جماعت دارند و گفته اند که شاید که زنده استن شود چنانکه
 متوجه است که زنی در آن ده حمل بر حمل آورده و از آن اسب منی باشد و اگر شود تلف گردد
 و گویند که هر زنی که در حالت استثنای بیست و پنج فرزند را ناخن بنیاشد بنا و جودت
 و نیز زنی که خون حیض در حالت استثنای منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت بلند
 بود بر اصلاح آن و این نوع منقسم سیه امر کرد اول آنکه غذای جنین بود دوم آنکه متعلق
 کرد و بلغم و شکم تا بر کند بیان اعضای خالی و سوم آنکه معود کند بدی جهت آنکه
 مستحیل شود بشر و موجود باشد جهت غذای لعل مستردوم آنکه طبیعت در او قوی
 نیتواند کرد و اصلاح ممکن نیست می ماند و عند الوضع دفع میکرد و از آن انقاس می افتد
 و از آن پسرا بسوی بعد از آن دختر تا چهل رهن زنده میماند و بعضی در بعضی در بلاد
 حاره نفوذ پیدا میشود و در بلاد بارده در برش و پیش اهل آنست که در میان ده
 تا پانزده پیدا میگردد و اما پیش فقها آنست که در ده سالگی امکان پیدا شدن هفت
 و بعضی از اهل برانند که آن چهل و هفت سالگی تا شصت می باشد و بعضی گویند که
 در سی و پنج سال تا شصت سال بسته میشود و اقل زمان در سی و پنج سال است
 بر مقتضی آنکه هر چند و چون زمان زمانه که دو سال است بمقتضی نفس شش ماه زمان
 حمل میباشد و پیش ابو علی سینه اکثر زمان حمل چهار سال است و اقل شش ماه

چنانکه درین رساله نیز کسب اعتماد تمام و قیل و قال بود که فرزند نبی در وجود اهل بیت از چهار
 دستان او دست برد و گویند شافی بدین عنوان بوده و هم چنین منقولست که در این دوران
 ششش بودند در حالت نقیض چیزی از او جدا شد و در عقل دل و دماغ و جگر بقدر جنون
 و گویند از رجال تا هفتاد و هشت سال فرزند می شود و آنکه بر این زیاد و پیش از این
 انست که فرزند نبیا شد و در طریقی که هست از آن فرج است و این سخن بعضی است
 و در ایة انبیین مالک در کتب معتبره که این است که از امام مسلم روایت که امام سفیر بوده هم
 آن رسول خدا هم سؤال نموده و چون المرءة توفی فی منامها می آید از جمل فقاه اذ اذایات
 ذلک فاعتقل و وجوب غسل جهت خروج معنی می باشد و هر چیز منقولست از قرآن که
 یکی از دانشمندان بود از حضرت رسول اهل بیت استخوان انسر و زبان سگ را از ایشان
 که سبب نیست که فرزند یک نفر است و یک نفر ماد المحضرت فرمودند که ماء الرجل یعنی
 و ماء المرأة اصغر فاذا اجتمعا فغالب فی الرجل منی المرأة الی اخر المطرف و معنویت آنکه
 آب مرد سفید است و آب زن زرد که هر دو جمع کردند و غالب کرد مرد یعنی مرد بی زنده
 مذکر بود و عکس عکس بود و چون این بیان در مورد این شخصی گفت است که فی بعضی
 که فی بعضی و آب را گویند می مرد سفید و غلیظ است بیر ما به انفس است یعنی زنده هم
 زرد و نازک است و بمنزله شیر است یعنی در تاثیر آن نفع در او ندر لون و بدانکه سفید
 کرد جنین در آمد که انفسه غشایی اول را ششم گویند و غشای دوم را نقیض و غشای
 سیم را سلا خوانند و این غشایه ثلثه شریکها خلق میکنند جنین را از افات و مصادق
 و الله العالم **فایده** بدانکه از آیات بسیار حدیث بیشتر است که بیشتر است
طاهر باقر حلبی علی الله تعالی در اوایل حقوق الحیات میفرماید که عرض از خلق
 اسمان و زمین و عرضش ذکر بسی و جمیع مخلوقات معرفت و عبادت و هر چه میکند
 بقدر است نه معرفت کامل و علم نافع بدون عبادت نمی آید و عبادت بدین معرفت
 و علم میسر میگردد چنانچه تمثیل کرده اند علم را به چراغ و عبادت را به پیوند زده اند که
 چراغ در دست طاغی است با شئی و بویک مقام ایستاده با شئی بجز چنین نفع مسافرت
 نه بلی و هر چند بیشتر مروری بر تقویت ظاهر میگردد بلکه عمل و معرفت این چراغ است
 اگر چراغ را امد و معرفت نرسد نقد منتفی میشود و بدانکه هر عمل را در معرفت و بلی
 میباشد بدن عمل عبادت از اصل اعمالیت که نام آن عبادت را بر او اطلاق
 میکنند و در حقیقت عبادت از اداب و شرایط و کیفیات است که کمال آن

علم

عمل بر آنهاست مانند اصول و حقوق بدست خالص و حضور قلب و سایر شرایطی که مقبول
 نماز و کار است پس نماز بدون این شرایط از باب حسیب بی روحست چنانچه در کتاب
 فی روح الکار می آید هم چنین نماز بی شرایط چندان مخرج فی تجسد می باشد که
 خداوند عالمیان در وصف نماز میفرماید که ان الصلوة تنزی عن الغشطاء و المنکره یعنی
 بدستی که نماز مملی و منع میفرماید از بدیها و اعمال ناشایست پس نماز من و تو که نماز
 آن بدیها بان بنیاد بدان فحقیقات شرایط و اداب است **فایده** در بیان معنی
قرب بقرب و نزدیکی است که در اوایل حقوق الحیات میفرماید بیر ما به بدانکه صحیح
 که مراد از قرب و غلبه نزدیکی مکان نیست زیرا که خداوند عالمیان از مکان و زمان محروم
 منزله است و قرب الهی را معنی بسیار است باین دو معنی گفتاری بنایم در اینجا
 صراط مستقیم اما اول قرب عجب مرتبه و کمال است یعنی که چون حضرت واجب
 الوجود کامل من جمیع الجادات است و تقی در ذرات و صفات او بهم وجه راه نماند
 و ممکن الوجود تمام عجز نقیض و عجز و نامعنی است و از این جهت نهایت تقابل و بیان
 در میان واجب و ممکن حاصل است و هر چند یک تقیض آن تقیض جزو آن است و نماید
 و از فیاض علی الخلاق کمالی ان کالات بر او فایض میگردد او را فی الخلقه نزدیک
 معنوی بهم میرسد چنانچه اگر دو کس با یکدیگر در خلقت تقاد و بقراین داشته باشند
 میگویند که از یکدیگر بسیار دورند و اگر یکی از ایشان اخلاق دیگری کسب کند میگویند
 که به او پاره نزدیک شد اگر چه صفات واجب و ممکن را با یکدیگر در یکی است و کالات
 ممکن به صدها تقیض اصح است اما بلا تشبیه یک نوع اشتقاقی و ارتباطی بهم است
 که آن او بقریب تقیض می تواند نمود و چون عباد عبادت ظاهر لطیفیت در عبادات
 باطنه و هر عبادتی صورت تکلیف کل و خلقی است و در نفس پس ممکن است که در
 عبادت هم منظور ادبی تفصیل این امر باشد و در جرات و مراتب این قرب
 نا شناهی است و اما تا قرب عجب تذکر و محبت و مصاحبت
 معنوی است چنانچه اگر کسی در مشرف باشد و دوستی او در مشرب
 باشد و پیوسته این دوستی در ذکر محبوب خود از خاطر او می شود و
 بنیان نشکر کالات او نماید و به اعصاب و جوارح مشغول کارهای او باشد به حسب
 قرب معنوی به او نزدیک است و راست از بیکانه یاد معنی که در پهلوی

تاریخ

و قصد ایشان از
 عبادت تفصیل قرب
 حضرت باری جل شانہ
 باشد صحیح

او شسته با شد و ظاهر است که از کثرت عبادت و ذکر تصفيل اين سخن بهتر مي توان
و ظاهر است **فایده** بتل كان للمسرح طيب حاذق حکيم من الخيل و غير السن انفس عليه
کسري ان توت ولا يتما من عنده فلما يوم ما و قال له صف لي ما الملح فليس نفسي مرة جويلا
ولست اريد ان توت ولا اجد مثلك فقال ايته التي عشره اشياء ان علك بها لم تم من
دق حين تترك اولها لا تاكل وفي معدتك طعمه و تاتيها لا تاكل ما تصنع اصنافا من عنده
فتضعف معدتك من هضمه و تاكلها لا تستعمل الرغوة و لم تكن لك اليه حاجه و را بها انك الم
في يدك عرس به نفسك و خاسرها يكون لك في كل اسبوع قينا و سادسها الاضيق البول
اذا حضرت و لو كنت على سرجهك كليلك يعيرك و سابعها اعرض نفسك على الخلد قبل ان يترك
و ثامنها عليلك بل خول الحمار في كل يومين مرة فانه يخرج من جسده ما لا يصل اليه الرغوة
و ثامنها لا يسمع كثيرا فانه يعقبس فود الرغوة و عاشرها لا يتجاع عظمها فانه يورث
الموت ثمانية فامرهم كسري بان يكتب بالذهب وان يجعل في صندوق من ذهب وان
يعرض عليه كل يوم ففعل انه لم يرض لبعدها من حيوانه و قيل ثمانية اشياء تصفي الدم و
دخول الحمار على الشجع و الجوع على الاستلا و الجاهدة العيون و اللدا على **فایده** قال القائل
علامه للقائ العقل جوهر بسيط يملك الاشياء و يحققها و مضه واحدة بلا وسط
و قيل العقل ما يضي صاحب من علامه الدين و علامه الاخره و قال هو العقل لانما له من اصل
علل الله و حصر حراره مني علامه لان العقل ما هو من العقول و هو الوفاي لان بعض
صاحبه من المتالف و المها لك و العاقل الذي بعد باطنه و ظاهره من مواضع الهلكه و جعل
العاقل من اذا نزل و اخطا و تارك ذلك شعرا و ربيع القوم من كان عاقل و ان لم يكن في
قوله بختيب و ان حل ارعنا عاش فيها بصله او ما عاقل في بلدته بخرسب **فایده** قال القائل
اذا رايت العرق يتحرك فهو غليظ في و يتحرك سرعا ما من علامه كثره قوة الدم
و اذا رايت يتحرك سرعا فهو رقيق فانه من علامه الصفراء و اذا رايت رقيقا بطيئا للركه
فانه من علامه السوداء و اذا رايت يتحرك و هو غليظ قوي ثم يبطي ساعه ثم يتحرك
فانه من علامه البلغم و الرطوبه و اذا رايت يتحرك سرعا و يرضت من تلكه لركه سرعا
و يصف عاقره ساعه بعد الانفراج فانه من علامه الموت و اذا رايت العرق الازرق
يتحرك لا دقيق و لا غليظ لا سريع و لا واقف فانه من علامه العاينه قال ابن سينا
الدم الغليظ و ممنوع الصفراء و الكبد و ممنوع السوداء الطحال و ممنوع البلغم و الرطوبه
المرية و قال ايضا اصل الدم من الشحم و اصل الصفراء من التراب و اصل الورد من
السباح و اصل البلغم و الرطوبه من الماء و هذه الاصول للطبايع الاربعة و قال ابن العربي

و

ماله

ماله

ماله

الحق في ادم ادمه عرفت الثقيل و عرفت الاكل و عرفت ابا سليو و عرفت الشرايع و قال الص
كل و يجمع ينصل بالراس و يخصصه مانته فيفضل للملوح و المرتبه عرفت الثقيل و اذا و يجمع الناس
جميع جسده فان ذلك من كثرة الدم فليعضه عرفت الاكل و هو ينصل بمزج الدولت
لانما يسمي نهر الدولت و اذا و يجمع الانسان بطنه و يجمع و يديه فليعضه الشرايع فانه يعض
العروق الاربعه **فایده** قد نفي بعض الحكمه البره ما ذكره الاحصان و بما حق انه ساءه
فلا تفرغ عما ذلك بتغيره بما في او فلا تفرغ عما ذلك بتغيره عما ذلك بتغيره عما ذلك بتغيره
تغيره بتلك بما في نظر الى انه لو رايت انك قد دني بالحق و ياتي بالاسا و واقترا ان لها
امر تك الاسا و ان ذلك **قال الله** قال الله تعال انما اخذ من عندكم البيوع بثمن و قد استنعتكم
است يعني نفي ثمره و مقدمه فم با شد شكلي فبنته كفي نفاست مستلزم في يوم است بسو بعد ان في
نفاست يعني نفي ثمره و مقدمه فم با شد شكلي فبنته كفي نفاست مستلزم في يوم است بسو بعد ان في
برغنا من يعني جفت يوم بدنه نفاست يثري و اول با يد نفاست محقق شود و بعد ان انه نفي ثمره
تير نفي وجوده در خارج متحقق كثره و الوجدان اشار بعض الحكمه بره حيث قال تقديم السنه على النعمه من ان
القباس في النفي الثمره من النعمه الى الاسبغ اعكس الاثبات لتقدم السنه على النعمه طبعها و اظهر ان است
كحقيقه و راين ايه الزاده تا كذا نفي ثمره و راد و رويه نفي ثمره اول حده نفي ثمره و نفي ثمره مستلزم
نفي ثمره است بعد ان ان نفي ثمره
المره بركه بيود يعني اول نفي ثمره و بعد ان انه نفي ثمره نفي ثمره نفي ثمره نفي ثمره نفي ثمره
المتقارن في الكفر **قال الله** تعال انما اخذ من عندكم البيوع بثمن و قد استنعتكم
في ايراد لفظ العيني بصيغه الافراد و لفظ الشمال بصيغه الجمع قلنا بعد التنبه على المراد باليمين طرف
اليمين و الشمال طرف الشمال اذ المعتبر عند اليهود في كون الجهات يمينا و شمالا انما هو بالنسبه
الى المتوجه الى المشرق و لا يدرى ان المتوجه الى المشرق يكون للجنوب على يمينه و الشمال على يساره
انه لا يدرى ان الاخلال الواضحه في الربيع المسكون اكثرها على شمال المتوجه كما لا يخفى و وجه
فهذه الاكزيه صادره باعتبار لا يرد لفظ الشمال باليمين بالافراد **ورد في** **ورد في**
ورد في الادعية الصادقيه اللهم متحن بسمي و بغيري و اجعلها الوارثين متى كان المراد من سمعي
و بغيري صهيون سليمان لانك اموت حتى يكون اخر ما يبقى مني فيكون بمنزلة الوارث مني و يكون ان
يكون الفرض منه ارادة بقا ثمرها و وقتها عند الكبر و اخلال القوم الضمانه فيكون ان و ازيد من سائر
القوم و با تيميم يمسها او طلب اعمال السم و البصر فيها خلقا لا حله حتى يحصلها الا لا تذا
و القوم بعد الموت و يكون كما لو ارثت اذ الوارث من يتقبل اليه شئ يفتخر به و قيل الا ان انما
يلحق في الكمال و القرب من الله المتحال حقا يتقرب بسمعه و بصره في خلق العالم بعد ما رقل منه
و اعترض في الملئ الا على كذا اخر ايمنا عليهم السلام عن انفسهم بذلك و على هذا فلا يجعل
ان يكون المراد طلبه لتلك الكمال و هذه الكلمه مركبه عن النبي و انما هي قال يحيى

و قد نفي بعض الحكمه البره ما ذكره الاحصان و بما حق انه ساءه

ماله

ماله

بل ابي داود قالت الفلا فلم يند في حرف اسمك حرف على حرف اسمك داود قال سليمان
 ما لي بهذا علم قالت الفلا لان اباك داود اولى بجره بوتره مني داود فانت سليمان ارجو
 ان تلحق بابيك الحديث قال الفاضل الزرق في مشكلات العلوم للعلما الذي ذكرته الفلا فقبل
 وجوبها الاولى وهو انه ظهر ان المعنى ان اباك لما اركب تركه الاولى ومما قيله في
 من ذلك فداواه بوقد الله تصدقته فلما سقى داود اشتقا قاسم الدواء بالورد وانت في حجب
 لما لم يركب تركه الاولى بل انت سليمان من شتمت سليمان فخصم من العليين للثنتين صان اعلم
 لزيد امة اسمك على اسم ابيك ثم لما كانت كلامها موهما لكون سليمان اسلا من الفضل من ابيه وتكررت
 ذلك بان ما صدره لم يفسر سببا لتقصه بل سببا لكل لكل محبته وتمام مودته وارجو ان تلحق انت
 ايضا بابيك في ذلك الثاني ان المعنى ان اصل الاسم كان داوي حرمه وتو هو اكثر من اسمك
 وانما صدر بكثرة الاستعمال داود ثم دعاه بقوله ارجو ان تلحق بابيك اعم في الكل والفضل
 الثالث ان المراد ان هذا الاسم مثل على سليمان او اخذ منه سليمان قد يعقل في الجرح
 كما للذبح تقالا بصحة وسلا متر وانت سليمان من اللداوة التي حصلت اليك بعد جرحه وتركت
 الاولى كلها سميت سليمان فالجرح ان ايد الله لاله على وجود الجرح فكان الجرح زايدي البدي
 اذ النفس من اصل المشقة كان في الاسم حرف زايدي للداوة على ذلك فعينه معنى لظهوره وهو ان هذه
 الزيادة في الاسم اللداوة على الزيادة في المعنى ليست لما زيد به الاسم والمعنى كما لا بد ان يكون
 الزيادة في ذلك السراج ما يفهم ما عنونه الصلوة في الباب اورد الخبر به حيث قال
 باب العلة التي من اجلها زيد في حرف اسم سليمان حرف من حرف اسم ابيه داود فاعلم
 فهم حمل الجرح على ان المعنى انك لما كنت سليمان اريد ان يشتم لك اسم يشتم على اللداوة وما كان
 ابوك داود داوي حرمه بالورد وصار كما علم بذلك اريد الله سبحانه ان يكون في اسمك حرف من
 حرف اسم تلحق به تلحق به في الكل فزيد فيه الالف وما يلزمه تمام التركيب فصحته من اللف
 وصار سليمان وايا كان سليمان كافي للداوة على السلا فزيد في حرف اسمك على حرف
 اسم ابيك ولو كان في الخبر من حرف اسم ابيك كما في بعض السنن كان الصق بهذا المعنى فقل
 ارجو ان تلحق بابيك اعم بملك الزيادة في اللف وكناية على انما زيد لذلك ولا يخفى
 لعله هذا وقال التعليل في تفسيره رابت في بعض الكتب وذكر كما في الفلا وسليمان سؤل
 وجرا با ثم قال وفيه فقالت الفلا هل علمت لم يسمي ابوك داود فقال لا قال لا داوي
 جرحه بوتره قال هل تدري لم انت سميت سليمان قال لا قلت لا لك سليمان وانما او تكبت
 ما او تكبت لسلا من صلواتك وان لك ان تلحق بابيك في الكافي روي باسناده عن الحسن بن
 عماد قال قلت لابي عبد الله ما اخلاط اهل المروة من الناس وقد اكنى من اللصبة باليسر فاقسم
 به كل يوم فقال ما احب لك ذلك فقلت يوم ويوم لا فقال اهدا احب لك ذلك فقلت يوم ويوم لا
 فقال الجرح

فقال الجرح

فقال الجرح الى الجرح يوم ويوم قال الفاضل الزرق في كتاب اللداوة في مشكلات العلوم يوم
 في الحان من مرفوع بالابتداء وجرحه على حرف اعم يكون المصحح به فيه او ييسر ويومين في الموضعين
 منصوب على انظر فيه او الكل جرحه بوتره مني وايا صوب اليه من حذف الالف من اخر اليوم
 مسافة الكتاب في رسم الخط والمراد باخر الحديث ان الهجوب لك ان تصه في كل اسبوع
 مرة او مرتين **روي** حرمه من المص قال ان الله ملكا يكتب سريرة الرضاة كما يكتب عليك
 قال ابن ابي عمير الفاضل المراد بالرف حرق الماء اكثر مما يلغي فيما حقل الله والهداية القوان
 عما حقل الله كعمل الرجل من كان **المسح روي** من طريق القاسم والعامه عن رسول الله
 نية المؤمن خير من عمله ونية الكافر شر من عمله ورواه في الكتاب في بخلا جرحه بوتره واكل عامل على
 نية وعليه اشكالان مشهوران احدهما ان الجزء الاول يوافق ما في الاخبار عندهم افضل العمل
 احدهما ان العمل احسن من النية وايضا روي اخبار كثيرة ان المؤمن اذا هم بطاعة كتبت له حسنة
 واحدة واذا فعلها كتبت له عشر حسنة وهذا صريح في انه العمل افضل وتاثيرها ان الجزء الثاني
 يخالف ما في الاخبار وعليه الاجماع ان النية الجردة لا مؤاخاة بها ولا عقاب عليها وقد اجيب
 عن الاشكالين بوجهين ان المراد بنية المؤمن عقاب الله من معرفة الله والتقوى
 بصفات الظلمة وحرفة النبوة واحوال النشأة الاخرى ولا شك انها افضل من العمل و
 تفصيلها احسن منه والمراد بنية الكافر عقاب الكفرة ولا شك انها شر من حاله الظاهر وكذا
 المؤاخاة على النية لو سلم فانها هو بنية التي سوى عقابك ومنها ان النية تعتبر فيها
 القربة والاخلاص وتقليد النية بحيث لا يشوبها شوايب الربا اش من كل فعل واحسن من كل
 عمل واما النية الجردة تكتب بها حسنة واحدة والعمل يكتب بها عشر حسنة فلان العمل لا
 يفتك عن النية فالنية مع العمل تكتب بها عشر حسنة والنية الجردة يكتب بها حسنة واحدة
 وهذا لا يخفى شيئا والعمل بلا نية لا يكتب به حسنة صلا فالنية فقط لها حسنة واذا تراكب
 مع العمل يكتب للجرح من حيث الجرح عشر حسنة من دون توزيع اذا العمل الجردة عن النية
 لا يكتب له شيء حتى يكون عشرة من الحسنات بازاء العمل فقط وقاصحة للنية فقط حتى يلزم
 ان يكون العمل خيرا من النية بل العشر بازاء الجرح من حيث هو واما ان نية الكافر شر من عمله
 لا نال اسم او بان مجرد النية لا عقاب عليه ولا مؤاخاة بل النية التي المراد منها المهم بالفعل
 ههنا ان تركت تركت خوفا لله تكتب به حسنة ومعلوم ان هذا لا يتصور في ثبات الكافر
 وان تركت لما منع عارض تكتب به سيرة فلا ييسر ان فعل المعصية ايعم يكتب به سيرة فاذا
 كتبت على مجرد النية سيرة واحدة وعلى العمل الذي يتقن النية ايعم سيرة واحدة لا يقع
 شيء بازاء مجرد العمل فيكون النية شر من العمل وفيه ان عمل الكافر بلا نية يتو بت عليه
 عقاب ايعم فلا يكون لله شر من عمله ومنها ان هذا الجرح مودد الغالب
 من وقوعه كل عمل بليته تكونها باعته ولو كان نية المؤمن نية فعل الخير ونية الكافر نية

التي كلامه مع

روي

روي

بأنه اسوء حالاً منه واعلم ان الاستفهام التام لا يكون الا اذا كان مطلقاً بغير قيد او متقدماً على متعلقه كقولنا
 يقول الحق فان المراد منه ان لا يقول الحق احد واما اذا كان مقيداً فالتقدير يرجع الى القيد والمراد في متعلقه
 مع التقيد لا مطلقاً كقوله تعالى من قاله المراد ان من لم يعبد الحق لم يبرهه وليس المراد ان احد لم يبره
 الشاؤون ان يكون المراد من الحق الاول الامور الثابتة في نفس الامر ومن الثاني الواجب جازم
 ويكون لم يعبد بمعنى لم يعرف ويكون من استهانت بالاعتقاد حتى يكون المعنى اني شخص عن الموجودات
 واطلع على حواشيها ولم يعرف الواجب ثم وجازم ان كل من عرف الاشياء والموجودات عرف الله ات
 لها صانعاً وموجداً كليهما المبدء الاول التاسع ان يكون الامم لا يكون ان يكون من منسوبة وحمله
 لم يعبد استفهام انكار حتى يكون المعنى انه من عرف حقائق الاشياء واطلع على احوال الموجودات فثابت
 في الواقع ان الذين عارفاً بالواجب نعم وكونه خالفاً لموجد لها العباد ان يراوه من الحرف
 الموضوع الواجب نعم ويكون لم يعبد بمعنى انه المعروف ويكون لهية الاستفهام انكار ويكون من منسوبة
 حتى يكون المعنى من عرف الواجب سبحانه ليس يعبد بل يعبد له لئلا يفتقدوا له من عرف الواجب بل هو المراد
 من معرفة الحق اعتقاداً ومعرفة بكنهه حتى يكون المعنى ان من اعتقاداً عرف الواجب بكنهه كان
 مجموعاً الاعمال والعبادات فكانت لم يعبد الحق الشاؤون عشرين ان يكون المراد من الحق الاول
 القرآن فانه احد اسمائه وقدمت عند قوله فالتقدير انما بان اني على جميع وهو الحق من ربه
 وقوله وتزج الذين اذوا العلم الذين انزل اليك من ذلك هو الحق ومن الحق الثاني الواجب وهو
 من منسوبة ويكون لم يعبد بمعنى لم ينكر ويكون لهية خبرية والمعنى من عرف القرآن واسمائه فحكم في
 اياته وروى على معانيه الظاهرة والباطنة لم ينكر الواجب سبحانه لما فيه من الشاهد الدالة على بديه
 ولما فيه من الصراحة والبلغة وهو المعنى الدال على انه ليس من كلام البشر فاعلم ان من عرف
 ربه وراى عليه حكمه **قال الله نعم** في سورة النساء ومن صدق من الله حديثاً فحفظه سؤال
 وهو ان يعبد الحق بل هو على كل واحد من قول الله تعالى من صدق من الله حديثاً فحفظه سؤال
 لا خلاف بين من صدق في كون كل منها صدقاً كما في القول والعرف فلا في هذا القول قوله هذا العلم
 اعلم فكل ما يقع هذا الصدق صدق فان الصدق عبارة عن الايمان المطلق للواقع ومعنى ثبت المطابقة
 لم يقبل الزيادة والنقصان وهو اجاب ان صدق هذا صفة التقابل لا للقول بقاء على انه المعتبر
 الحق حديثاً انما هو من غير الناهل ولا يجب ان القائلين يتفاه وتاه في الواقع ونفس الامر
 وان تساوي في القيمة واحدة اجزاها وكان صوابها والاصل ان هذا استفهام التام
 ههنا الذي كافي قوله نعم ومن يفتقر للثواب ان الله لا احد يفتقرها الا هو المراد انه
 لا احد يفتقرها الا احد صدق من الله في حديثه فكونه حجة الحقائق بل على الحديث
 في الصدق لا تر جها لا احد الصدق على الاخرى كونه صدقاً ولا شك انه لا احد صدقها
 في حديثه من الله لان من عرف حقيقته من الصدق عقله وتيقن ايمان من الناس ولو نادى
 والله نعم من عرف ذلك **قال الله نعم** ووجه **قال الله نعم** ان الله ليس نطقاً للعبيد ان يلقوا السبب في ان
 يصيغ المبالغة فانه نطقاً ما يصيغ المبالغة في النظم ولا يلزم من نفي النظم نفي النظم بل العكس فلم يقل
 ليس نطقاً لم يكو به بل في نفي النظم عن ذاته ثم قلت السبب في ذلك ان صفة المبالغة انما هي بها هنا
 لكثرة العبد لا لكثرة النظم في نفسه فان النظم على الجمع الكثير يكون كثير النظم نظر الى كثرة المظنون

نظم الامانة

فمنع الايمان بصيغة المبالغة الواصلة على كثرة افراد النظم نظراً الى كثرة افراد المظالم فمن كانت عبيده كثيرة
 كان نطقه اقل فلا ينسب اسم النظم كونه المظالم تأدماً لم يكن ظاهراً لشيء منه فالنظم نفي النظم من ان
 من صيغة المبالغة من كان نطقاً ما لا ظاهراً وان اذا افراد المظالم لا يوجب بصيغة المبالغة ومع كونها
 يوجبها كما في قوله عالم الغيب فعلا م الغيوب وقوله من نطقاً له صفة من نطقاً له العبد والمبالغة
 ان صيغة المبالغة هنا لكثرة المفعول لا لتكرار الفعل ومن هذا القبيل قوله تعالى من علمت
 فان التثنية انما هي لكثرة الفاعل لا لتكرار الفعل وتثنية السبب في ذلك ان العباد من عظم الغيبة
 كثير العدل ايقه والحق واشد من نطق من ليس بعظيم القدر كثير العدل فيظن عليه اسم الظالم باعتبار
 زيادة نفي الفعل منه لا باعتبار تكثيره والاصل ان اسم المبالغة هنا لزيادة صفة الفعل لا اصل الفعل
 بمعنى انه النظم لو صدر منه نطقه نطقاً واحداً من غير ان يفتقر الى صفة صدر من عبيده باعتبار زيادة نفي
 فلو صدر منه نطقه وجب اطلاق اسم الظالم عليه فمع عدم صدقه بصيغته ايضا عنه ومن هذا القبيل
 ما قيل ان المراد بالاشارة في قوله انما عرنا الا ان نطقه وحمله الا ان كان نطقاً ما لا هو
 ادم ٣ وانما وصفت بصيغة المبالغة الالوية على تكرر النظم والمبالغة عن كونه مصحوباً بنظم الا انه
 لما كان نطقه عظيم الاشارة كان نطقه وحمله ايقه نطقاً عظيم الوصف مقام اكثر كما
حديث مشهور في قوله تعالى من نطقاً له صفة المبالغة لم يعصم عليه سؤال وهو
 لو لم كانت لتعلق صفته الجزاء على صفة الشرط مع القطع بقاء الشرط فبعض المتابع
 الشرط وعلى هذا لو دخلت على مبتدئين وكان في الواقع منفتحين كان في الواقع منفتحين على
 ومعنى فالتثنية منى والمنقوبة واذ انقربت هذه القاعة لزم منها ان يكون مصحوباً بنطق
 وعصاه والامر ليس كقوله تعالى جيب من هذا الاشكال بوجهه الاول **قال الله نعم** من
 لو هنا بمعنى ان ام استعملت للدلالة على ترتيب الجزاء على الشرط داخلاً من دونه لا لتمامه على الشرط
 فالمراد ان مصيابة وان كان من شأنه ان يضاف من الله وان لا يضاف منه الا ان عدم حوزة لا ينكسر من
 عصاه بل هو في حسن الحال بحيث لم يصف الله اصلاً لم يعص في شيء من اوقات عدم حوزة ولا
 حتى يذبح هذا الاستعمال لمن استعمله بمعنى ان امره المقتضى للدلالة على ان مصيابة لم يخلع الله
 وهو عاقب الله المرفوع بغير عدم العصيان اصله ولم يغيره بغيره من قبل قوله تعالى ولا تكفروا
 على البقاء ان اردت ان تفتنهم المشافى ما ذكره بعضهم في حجة المراسم حجة الله نعم لم يفت
 الله عنهم نعم الله المشافى ان لو كان يستعمل بجزء الترويض الربط بهم اشياء كقوله
 يستعمل لقطع الربط كما لو لم يكن زيداً لما لا كرم جوا بالقرين يقول انه لم يكن زيداً لما لم يكرم فانه
 لما جعل عدم التكرم مترتباً على عدم العلم وواقع الارتباط بينهما فز عليه فقطع هذا الارتباط في زيداً نزل
 لم يكن تأدماً كما في امر ايضا نطقاً او سواه او غير ذلك من صفاته الفاضلة وكل حال فليكن
 فان لما كان المعروف الغالب عند الناس ان يرتبط عدم عصيانه بنطقه من الله فقطع رسول الله
 ذلك في صيغة مقال ان من لم يفت الله لم يعصم ايضا **قال الله نعم** من نطقاً له صفة المبالغة
 مرفوعة من وهو نطقاً من سئل هل است في الدنيا رجلاً فقال يا رب رجلاً وانما الى الابد اسئل
 عنه فقلت له من انت قال انما الطيبة فقلت من اين فقال من الطيبة فقلت الى اين فقال الى

على السموات والارض كما بين
ان جعلتها واستغنى منها

صحة النظم

صحة النظم

الطير فقلت من انا فقال انت ابو تراب فقلت له انا انت فقال جاشاك جاشاك هذا من الذين
 في البرية انا انا وانا انا انا في الزوات والذوات في الزوات الذوات فقال نعم فقلت نعم فقال
 اسكت قال الفاضل الزواق طب الله في سفلوات العلوية بعد محم ايراد هذا الحديث
 او لم اذكره من في طيرة ستم الملكوت اعني فسر القديس مع هيكلم الناسوت اعني جسده الشريف
 وحاصله انه لما سئل هل يايت في الدنيا رجلا كما ياتي في الروحانية والانسانية فقال رايته رجلا كله
 واراده هيكلم الشريف المتعلق بروحه القديس ثم قال انا واراها بلغة انا فسر الحركة المكوتية
 اسئل من بعد العز الى هذه الوقت هذا الرجل الذي هو جسده الشريف وهذا الجلا وكنايته
 عن دوام المتعلق بين المروج والبدن فانه الروح لم يزل له تعلق بالبدن ونظره لانه لم يزل يتبعه
 وسكن كبريته ومركب سيره وسريرته في كل يوم وبعث بينها من الحفاطت باللسان العليل والنطق
 النفس الامرئى فقلت له اي الجسد من انت فقال انا الطير الى قوله الى الطير وهذه الفقرات
 ظاهرة لا يريب فيها اذ البدن جسم ارضي قابل وقد خلق من التراب ورجوعه ايضا الى التراب
 ثم لما فر الجسد بالعز والذلة والمكوتية من التراب بلقي هو وضع الاشياء والنزولها
 مستحسنا سأل وقال من انا فقال ابو تراب اي انت فيم البدن ومركبه فان البه هو المركب والمرشد
 وظاهران الروح فيم الجسد ومركبه والمركب فيم لما كانت غاية التعلق بينها معا للوحدة في
 الاقصاد فسأل وقال له انا انت اي انا مثلك تراب ومركب ميت فاجاب بما هو الروح في قوله
 المروج وتعالى من ان يكون عين البه فقال جاشاك جاشاك اي انت مطبق من ان يكون
 شئ اذ الفؤاد لا يكون ظلمة وهذا اي نفسك وتعالى لك من العينية العينية والاققاد والاققاد
 الدينية المثابتة في الدين وقوله انا الى الخ استكمال لانه من كلام الرب كما هو مقتضى السورة
 وظاهران قوله انا ذوات الزوات الخ مع او صفات الروح ولما لم يدونه الجسد وعلى هذا فالله
 ان جعل ذلك من كلام الجسد كما هو مقتضى السورة ولكن بغير لفظه انا في المرة الاولى
 واما لنته شدة بمعنى كيف اى الحق وكيف يتصور في حق لفظه انا بان اعبر عن ذلك
 بانما كانت تعبر عن حقيقةك بها مع ان العينية والاققاد هي ان يكون لى ان اعبر عن حقيقة
 لفظه انا لانه اصل الانسان وحقيقته ولبه هو ما يعبر عنه بانا وهذا انما يتأتى في حق المروج
 الذي هو اصل الانسان وحقيقته والمجسمل امر خارج عن حقيقته وجوهره وانما يتعلق به
 الاصل يتعلق به بروحه وتعلقه في خلقه في هذا العالم عليه فاذا كان حقيقته الانسان واصل
 هو المروج فهو الخرى مع ان يعبر عن ذاته بانا والبدن غير من حقيقته لا يمكن ان يعبر
 عن ذاته بما قاله لم يكن للبدن لازم المروج الذي هو امكن ان يتفكر بانا لم يكن الاققاد
 بينها فالجواب انما هو بالمعاصرة وفي العينية والاققاد ولكن يفتقر لان الاققاد شرع ثانيا
 للتاكيد بذلك ولعله علم جوان مكان التعبير من الجسد بانا وقال وفى انا اى كيف يتصور
 في حق التعبير عن ذات بانا بان ان ادوات اللذات والذوات في اللذات الامم
 انه لولا انا اعنى الحقيقة هذا هو الحقيقة العلوية الحقيقية ذات الزوات او اللذات لذي

واحد بواسطة

واحد بواسطة الذات الاشياء وان حقيقته حصة مع الحقيقة الحقيقية كما قال ص انا وعلى
 لقد حصل الحقيقة المحيية هي الحقيقة الفاضل الاول الذي انك من سائر الضمومات و
 الفؤاد الاول الذي صار بواسطة الاققاد الخلقات كاقال ص اول ما خلق الله من ارضي ارضي
 ومن هنا يظهر من قوله نعم خطا بالية ثم كلف الخبر القديس لولا كما لما خلقت اقل لك ولولا
 علي لما خلقتك اذ عدم عيول كان مقتضيا لعدم نظر الي انا دونها وقوله انا ذوات الخ
 اللذات معناه اي اللذات المفضي اليه الذي هو ذات الزوات في حقيقة اللذات حقيقة
 يكونه اللذات اي اللذات المطلقة الالهية اي انه من بين اللذات صادرة بل بواسطة عن اللذات
 الالهية لانه اول ما خلق الامر وفي بعض النسخ لم يوجد لفظه اللذات بل العبارة هكذا وانا ذات
 الزوات في اللذات اللذات اي انا ذات اللذات في اللذات اي اللذات فانه لما ذكر
 ان انا ذات اللذات الزوات فترجمه كونه ذات جميع اللذات حتى اللذات الواجب فترجم ذلك بان ذات
 اللذات في اللذات الالهية الصادقة عن اللذات الالهية ثم قال لم يمت او عرفت ان
 عبدا مخلوق لله ثم ولكن اشرف مخلوقات الله واولها وتر الله وفرد الاول المخلوع فون
 بيقية ثم علما قال نعم عرفت ذلك قال فما سكك اي بقتت اي بقتت على ذلك
 ويتبين بان عيلا ما تلى النبي ومثوه ومثله وشبههم وهو افضل خلق الله فهو الرمي بنياية
 وخلقة من واليدين بل ذلك غير فليس لها الا بقوله المخلوقون ولا رحمة لعلان وفلان كما يقول
 المخلوقون فتنشئت من ذلك كغير المخلوق العالى فقلت من المبعث العالى وظهر حقيقة النقط
 الاوسط الموالى التلك ويمكن ان جعل هذا النقط باب عاظمة بدنه الشريف مع صف القاسية
 وحاصله انه لما سئل منة هل يايت رجلا كما ياتي في الاثانية فقال الى الفاضل هو البدن رايته رجلا
 واراده نفس القاسية وقوله فقلت له من انت الى قوله الى الطير حاصله انه لما سئل البدن عويته
 القاسية من انت فقال انا الطير واراده اصل الاشياء معادتها فان القبيح الطير والظنفة
 يطلع على الاصل والمادة فانه صلا اقاد روح محمد ثم يكون اول المخلوقات وهو
 واسطة الايجاد ومثاء نشر الضمومات من مادة الاشياء وصلها ولما قال له من اين فقال
 من اصل والمادة واراده اصل كل شئ ومثاء وهو الله سبحانه لانه لا عرفت صدمته
 بل بواسطة وذلك يعلم من قوله الى اين فقول لى الجواب الى الطير فان حاصله ان مرجعي
 الى الاصل وقوله فقلت من انا فقال ابو تراب معناه ان البدن لما سئل عن فسر القديس من انا
 فقال انت ابو تراب اي منتب الى هذا العالم الديني وصلك تدبر هذا العالم والملك
 والمقرن منه من خلق عالم الازوار وهو هذا لا يبق اشكال في باقي الكلمات اخلا سئل
 البدن عن النفس من العينية والمعاصرة بينها فاجاب للنفس بالمعاصرة وقال انت تبعه
 ان تعلق شئ انا انا وهذا اشار الى ان حقيقتي مخرقة بحقيقتي ويحيل ان يكون
 ذلك صادقة على حقيقتي والحاصل ان انا انا وانت انت والاققاد بين وبينك

والمسئلة

ايضا ان عرشة داود تسمى كروندك هم اقارب وخران اولاد بنيران او وفات
 رسد هربان ان سخن ايشان و تبيينه ايشان از ايشان كه گفتن در با در با امير المؤمنين بطول
 ايشان از ان خواب خبر داد بكي از ايشان كه گفتن در با در با امير المؤمنين بطول
 العصر اين خواب دليل است بر انكه عمر امير المؤمنين از عمر هم خندان او دراز
 تر باشد هر دو را بسا خوش آمد و اول خلعت داد با انكه در حقيقت بيان اين
 تغيير و تبديل ديكران خرقى بدين بسا بايد سخن چنان باشد كه هيچ كس بهر حكم
 كس خرقى نباشد **روى** عن الصادق ان قال الا اية الله حرا فهو ملك الا ان لم يزل الله
 حرا وهو المدينة الا ان لا يرا المؤمن حرا وهو الكوفة الا ان حرم ولد ي
 من بعدى قم الا ان قم كوفة صغيرة الا ان الجنة ثمانية ابواب ثلث منها الى قم تفيض
 فيها امرأة هي من ولد ي و اسوها فاطمة بنت موسى يدخل فيها عنقا شيعى الجنة
 يا جميع و يدعى منها ايضا ان قال اذا عمت البلدان القفر و البلاء يا فعليك بقم و نواحها
 فان البلاء يا مدفع عنها و يدعى عن امير المؤمنين انه قال سلام الله على اهل
 قم و رحمة الله على اهل قم سقى الله بلادهم الغيث و ينزل عليهم بركات ينزل
 الله سيئاتهم حسرات اهل بلخ و عشق و سحر و حيا و صيا و مرهم العقاب هم
 اهل الدين و الصلاة و العبادة صلوات الله عليهم و رحمة الله وبركاته **انست** كه
 عبيد زكافى و وليضى از سايل به معنى نوشته كه عمران ناهى و در قم ميروند كسى گفت چو
 عمر بنيت چرا او را ميروند ديكرى در جواب گفت كه او عمر است و الف و نون را از عقاب
 زدند به است و ليلان از زوده است **صاحب** خزنة اللطائف يعرف ما يدك و مصطفي ولدك
 كه وقتي موسى مناجا كرد و عرفت كرد الذي كلام حضرت از حضايل خير سر هاشمى حق
 اخذت من ياقته خطاب رسيد كه وقتي شبان اغنام رشيح عم بديع دعوى بهنكار مرگوا
 كه حرامت عظيم به هوا استيلاء داشت بنفقا له ان روم كه گفته تو بر اشران روان شدي
 و ساختي دعد قطع كردى و از كثرت حرارت و بسيارى حرمت رنج خراوان ديدي
 و چون با ضعيفان رسيدى او را ديكنا كردم گفته گفت اي بجان مرا و خوف را بسا و بجانك
 و او را بد و شدي گرفته بر سر او ردى چو ترمي كه بان بجان كردى تاج اصطفى بر سر
 قوتها دم و كس كرامت بر ميان تو بنيم **في الكتاب** المور من بهرة الوياض و قال الحسن
 قال رسول الله اذا بلغ الرجل اربعين سنة امنه الله من البلاء و الظنة العيون و الجوارم
 و البرص فاذا بلغ خمسين سنة خفف الله عنه الحاب و اذا بلغ ستين سنة و زقه الله
 تم الا نابة و اذا بلغ سبعين سنة احبه اهل السما و اذا بلغ ثمانين سنة كتب الله له
 الحسنات و يحيى و يحيى عنه الشياطين و اذا بلغ تسعين سنة غفر الله ما تقدم من ذنبه
 و ما تخر و سماه اهل السماء اسير الله في الارض **قال** في خزنة اللطائف روى

عن ابن عباس

عن ابن عباس قال قال رسول الله كنت جالسا مع جبرئيل اذ نزل ملك من السماء
 وقال يا محمد الله يدرك السلام ويقول ايما احب اليك ان تكون عبدا نيتا او ملكا
 نيتا قلت عبدا نيتا فرجع ووضع رجله اليمنى الى السماء الدنيا و اليسرى الى السماء الثالثة
 قال جبرئيل يا محمد كما تلتقى على فخا فحق من هذا الملك لانه منذ خلق لم ينزل على الارض
 الا هذا اليوم لكرامتك و خفت منه و ظننت ان القيامة قد قامت قلت يا جبرئيل اي
 ملك هو قال اسرئيل و من عظيم اسرئيل ان جبرئيل طار باحضته تلقى قه عام
 ما بين مشقة اسرئيل و ان الله فلم يبلغ الى اخره و اما صباك بئيل حلقة اللطيف بعد اسرئيل
 بينما كنه عام من راسه الى قدم شعوب من النعزان و احضته من زجر جدي و على كل شعر
 الف الف وجه و في كل وجه الف الف انسان على كل انسان الف الف عين سبعون الف
 المذنبون من المؤمنين بكل عينه و بكل لسانه يستغفر فيقطر منه كل عينه سبعون الف
 الف قطرة فيصير ملكا على صورة ميكا بئيل و اسما فيهم الكروبيين و هم اعوان لهما بئيل
 موجودون على القطرة و النبات و الامان و النمار فقا من قطرة في الجوارح و كما يشرق
 على الا شيا رالا و عليها موكل **و روى** في الكتاب المذكور عن ابن عباس انه قال
 من موسى على ساحل البحر فترى كاهنا و مؤمنا يصيدان السمك وكان الكاهن يصيد
 للصنم و يبيع بالسمك بالشبكة و يقول باسم اللات و العزى و المؤمن يصيد الله
 و يذكره و يبيع بالسمك بالشبكة و يقول باسم اللات و العزى و المؤمن يصيد الله
 مشكته مملوكة من السمك و اخرج المؤمن من شبكته خالقة عن السمك فتجرب موسى
 حتى حصل ثلث مرات كل فلما كان في المرة الثالثة اخرج فاذا فيها سمكة فلما أراد
 اخذها خرجت السمكة من الشبكة و هرب في البحر فبكي موسى فقال الله لم يبق
 لي صبر من غم هذا المؤمن فادعى الله اليه ان يا موسى انظر فظن ثقلت له الجنة
 عرفها كرضى السماء و الارض مضطحة او اسرها و على بابها مكتوب اسم ذلك الرجل
 و فيها حوض من ذهب و فضة فيه حيتان مالا يحصى عددها و مثل قصر من نار
 و على باب مكتوب اسم ذلك الكافر فيه بيت مملو من الحيات و العقارب
 فادعى الله اليه يا موسى قل للمعبود المؤمن (مها) احب اليك ان اسوق الي
 اليك حيتان البحر بدل ما عن نعيم الجنة فعرض عليه موسى قبلي الرجل
قال اللهم ان صنعت غنى الرفيق صيرت طعنا لرفيقك فكيف بالحيتان
قال **صاحب** سك بز خرويش مهم ميكنارد از زبان اى كازسك از زبان خود
 در از ادى ج **الاصفا** در ان زمانه است كه موش بلبل كه اسفا كرد و او را در جين اين كليمه
 لهيا جگر توده **ما تسب** الى رسول الله انه قال ان الله اوحى الى موسى هم يا موسى
 من كان ظاهرا اذ بين من باطنه فهو حق و من كان باطنه و ظاهره سواء فهو مؤمن
 حقا و من كان باطنه اذ بين من ظاهره فهو ولي حقا **ما تسب** الى ابي عبد الله

وقال في الكتاب المذكور

على موسى

عنه ان يسا اذ روى

قسط
ما نقل
قل
بوت
شعر
نابلس

المراد

ان قال بعد الرجل لا يخطى بلا م ووا وخطيا مستقما ولقد استدل عليه من المظالم
 وبما الرجل لا يستطيع تغيير عما في قلبه يزهر كما يزهر المصباح **تفسير** التقوى ترك
 ما ليس باخذه باس حذرا مما به اليباس وهو في الحق طاعة وذكر بلا نسيان وعلى بلا
 جهل مقبول غير مردود **ما نقل** عن ابن المومنين ان قال العالم حذيقه سياجها
 الشريعة والشريعة سلطان تحت الطاعة والطاعة سياسة يقوم بها الملك والملك تابع
 بعضه الجيش والبيش اعوان لا يظلم المال والمال رزق جميع الرعية والرعية سواد
 يستعبدون العدل والعدل اساس بقوام العالم **قيل** ليس كل من سلك وصل ولا
 كل من وصل حصل ولا كل من حصل حصل ولا كل من حصل حصل ولا كل من وصل وصل
 ولا كل من وصل وصل اوصل **قلت** اجوده شكست ان عشق بازان عشق دل كرد درست
 ديزم ميناياش بازميناياشود **شعر فارسي** للثوري چون مراد خوشتر با ملك
 ربي كردم قياس **در خراسان** تازم بنهادم اقامت را اساس
 جمعي ان مصاحبان انور ربي با او موعود فهم انك باهم بشهر ربي رسد ان
 في انك حكيم را خبر كنند رفته است اين قصيده را در نكوش ايران
 و دستي خاطر گفته يعني چون مقصود را كه در شهر ربي حصول حاصل
 پوسست با بودت حد شهر ربي كه در كل بود هو اني است قياس
 كردم و سنجيد مرتجع بودت در ربي وبه رفتن با نجا كردم و ترك
 مقصود خود گفته تازم در ملك خراسان رجل اقامت انداختيم
وله ايضا اجود غنيمت را مقابل كرده شد با ايمن عقل سو بود طبع
 ماهي بود اسباب اس يعني چون غنيمت و مال را كه از سفر ربي همي
 رسيد با ايمن و تن درستي كه در خراسان خب مقابل كردم و سنجيدم
 عقل كه تقاضاي صحت ميگرد و طبع كه ميل بغنيمت داشته سر بر شند
 و طبع بن عقل بجز پيد تا از رفتن به ربي اندوده باشم بغيتم عاشق
 سر بر شند و طبع بن عقل بجز پيد تا از رفتن به ربي اندوده باشم

ما نقل عن اير المومنين ان قال العالم حذيقه سياجها والشريعة سلطان
 تحت الطاعة والطاعة سياسة يقوم بها الملك والملك تابع
 اعوان

اعوان يكفهم المال والمال نفع بوجه الرعية والرعية سواد يستعبدون العدل والعدل اساس بقوام العالم مع
 ثم يعود الى انهم يريدون من الماء ويحذرونه كما في قوله ان الامم افوا باه واجب الكل نقل
 وبما سئل عن المراد ما كان يجب من ذلك للمومنين في قوله ان الامم افوا باه واجب الكل نقل
ما نقل ان اللزوم معتزلة ان القوم ايج ما ضاع ما ضاع من كل من الشهر ونزول عليه ضاعها
 اجتمع ما اقول على ربح محضه وابداء بالعدوم ربح التمس نادا ان ربح ما لغيره في ذلك ربح مثاله
 ان يكون التمس في ربح الدلو مثل معنى من الشهر احد عشر يوما شغفها وزد عليه خمسة صا رسوبه عشر
 اسقط المحر العشر في خمسة ربيع الدلو والحوت والجمل والقوز الجوزا فاق من اليوم في
 غا ستة يكون اتم عشر فالقوة التي عشرة ربيع من ربح السرطان وقال العلامة هر روز زود
 بيزده شيه يكون ايسر بيزدهش اضافة برتهاي كون اهر برجي را در موضع خورسي ده ابيد

درجات حد وحق **الملك** قال المظنزي في الاقتناع الدلالة بكسر الدال يستعمل في الحس
 ويعتقها يستعمل في المعاني في دل على الطريق والدلالة بكسر الدال ودل على المسئلة للملك دالة بالفتح
ما نقل ان مدعيان معقولات فزمت ميكران ديوان انان ورا بر حيوانات با نيكة ان نما
 نفس ناطقه هت وادراك كليات ميكنند بخلاف باه حيوانات متخيلانح دليل اينا ان بر نفس
 ناطقه وادراك كليات در سا بر حيوانات حيث حال لكه اينا نوا احاطو بر العلم انها نيت وادراك
 كتاب فزاد از شيخ مقتول نقل كوده كه او ميگويد حيوانات دانفس ناطقه بجز هت هم چنانكه
 مذ هب قد ما است شرح ابو سعاد در كتاب اسئلة هتيا ر نفس كوده بصورت فزمت ميان
 انسان وحيوانات درين حكم وفتري شرح خصوصي كودر مقال المتأخرون من ان المراد بالنطق هو
 حركت الهيئات لا التكلّم مع كونها لوضع اللغة لا يفيدهم لانهم موقف على ان النفس الناطقة بجز
 لان ان تخيل وادراكهم على هذا نحو العلم بان الحيوانات ليس لها ادراك الهيئات والحيوانات
 لا يفيد وجودها وانها لا تفكر بانها حيوانات لانها لا يكون لها ادراك الهيئات وانها تفكر
 معلوم ميشود كه سواد متقدمين لا نطق معني لغوييت وشرح ابو سعاد وادراكها نشانه
 على علوه باين تقرير كوده **ما نقل** ان المومنين في الكليات ان خرج الكليات
 التي فيها الفهم بعضها لا يفي حاصل مخرج الكليات وهو الفهم وشرح ابن سينا في الكليات
 ان المومنين في الكليات ان خرج الكليات وهو الفهم وشرح ابن سينا في الكليات

ان المومنين في الكليات ان خرج الكليات وهو الفهم وشرح ابن سينا في الكليات
 ان المومنين في الكليات ان خرج الكليات وهو الفهم وشرح ابن سينا في الكليات

عديك روي في العيون في باب
 النفس على الرضا م با سنا دره عين
 نفعه قال لما احقرا ابو جعفر محمد
 به على اباقرم عند الوفاة دعا
 بانه الصادق لم يبعد اليه عمدا
 فقال له اخوه زيد بن علي لو
 امتثلت في تمثال الحسن
 الحسن عليها اللام الى الموت
 انه لا محو كونه ايت تمثال فقال
 يا ابا الحسن ان الامانات ليست
 بالتمثال ولا العهد بالرسول
 وانما هي امور سابقة من حجج
 الله عز وجل قيل المراد
 من سؤال زيد طلب الخلافة
 من مدمر ويجعل اماما بعد فقال
 انك لو امتثلت تمثال الحسن
 والحسين امي وغدت مثل ما
 فعل الحسن بالنسبة اليه
 الحسين م من جعله خليفة و
 اماما بعد لك ان حسنا وما
 كنت اتيك بمكر فاجابه بان
 انك لو امتثلت تمثال الحسن
 والحسين امي وغدت مثل ما
 فعل الحسن بالنسبة اليه
 الحسين م من جعله خليفة و
 اماما بعد لك ان حسنا وما
 كنت اتيك بمكر فاجابه بان

سلك ايرالمونين ٢٢ عم حجج الكسور الستة فما الحروب ايام سنك في ايام اسويك نال
قال في القواين الضفا ربي يحسن بيان اللهم واحد باللات وانما يدعون باللات بالانبياء الصفا
مع الذات ويعبر عن الامانة بالاب والابن ومع القدس في بعده باللات مع الوجه الاب
وبالذات مع العلم الابه ويطلق عليه اسم الكرامة وبالذات مع الحيرة ومع القدس
والانجيل الذي بايديهم اليوم انما هو سر المسيح بعد ارمية من اعماقه وهم من اولادنا
وقيل حفنة وما قدوس وانظر الاصل معناه البرارة فانلك في قوله اعلم ان القوية كمن
استفاد السفر الاول يذكر فيه بدء الطوق والتابغ من ادم الى يوسف والثاني في استخدام
المحر ليني اسرائيل وظهر في يدهلاك فرعون وامامته وانه منزل النجات العشر وسيا
الموقر كلام الله الثالث يذكر فيه تعليم القرايين لاجل يذكرون بعد الفروع وفيه الاصل
واحول الوصل التي بعينها موسى في الاثر واجهاد لمن والسوى والغاير الخامس يذكرون في
دونا قهر من موسى ويوشع ثم انهم ينقلون عن الايدياء تسعة عشر كتابا ويصفونها
للمخاضة الصفات القوية وجمع كتبهم على الابع مراتب الموقبة الاولى القوية وثلاثة الموقبة الثانية
اديرة اسفار موسى الاصل اولها يوشع في ارتفاع المن والسوى فماتت يوشع ونظم البلاد
وصحتها بالقرية وثانها يدعى في سفر الحياه وفيه اجناد وقضاة بني اسرائيل وثالثها لاشموئيل
فيه نبوة وملك طالوت وتتل جالوت وما بعها اسفار الملوك وفيه اجناد وملك داود سليمان
وخبرها او الملازم وعن فينت سفر وحجاب بيت المقدس المرتبة الثالثة اسفار
يسعى بالاجرة اولها كشيء في درة بن اسرائيل فاننا با وقه دنباة للصلاب من
وثانها الازمياة في حجاب البيت والهيوط لاسفر وثالثها حزقيال فيكونه في كل طيور الملكة
مرورة واجناد يا حجج وما حجج وما بعها اثني عشر سفر فيه انزادات من ازل وجراد وغيرها
واشارة لالمشطر والحشر ونبوة يوشع وابتلاء الموت له وقية ذكر ياب والبخارة في بورد السفر
الموقبة الرابعة تدعى الكتب في احد عشر سفر الاول تاريخ نبي الاسباط وغيرهم ومزامير
داود وما فيهم من مواعظها لطلاب واعية وثانها وصية ياقوب وفيه مباحث كلامية

وهو اسرار

وتقول في علمها اثنا عشر حكمة عن سليمان ٢٥ وخامسها احبا والكلام وسادسها تشايد بعبه ليليا
في غلبة النفس والعقل وسابعها تسمى جامع الحكمة ليمان فيه الحق على الحب اللغات الخفية
الباقية وتنقح اللغات الحسنة الثانية وتنظيم اللاسجاة والتخفيف منها وثانها يدعى الصواع
لادنيا وفيه من كلامات غاصت المجمع على البصير وحال البصير والنفس وثالثها صفة
ملك ارضي وما شرها لادنيا في تفسير منامات وحال البصير والنفس وثالثها صفة

لخريف في صفة صفة العقرب من القبة والبيت وبنائهم فانلك نقل عن كتاب ابوب الكاهن في اوله حل لغوي في سؤال العلاء في
كل سبع جمود لوليد كل ذي فيض فزوج ولوليد كاصية طفل ولوليد الفرس مهر ولوليد الجار حشر ومنه لوليد الفرس ابادي هناك صاحب خصال القويين
البقرة عجل والاتي عجلة لوليد الضان ذكرا واتي سمحله ومنه لا اذ بعثوا شجر فهو حروب والاتي حروب في
وليد الماسي سمحله بله لا اذ بعثوا فهو حجب والاتي حجب ثم جدى والاتي صادق ولوليد الاسد شبل
ولوليد الضبع فرجل ولوليد الب وسهم ولوليد الغزال خشف وطلا ولوليد الخنزير من لوليد النمل في قبيل حتى لا الضعيف الا
والجبلية الهرة ولوليد دريس ولوليد النحل شجر سكايت في الكتاب في ثبات نقل كوراد والرحمن
واو سوز ان فوات بيه كمد في حبه من دريق شانه وياهذه اللين عيل نه زوني في الاستفهام
يبعد عن سوزان حوسان وببارد يد يد جفاهاى اشتباهاى في ستم ان فاعلا ومنه شدة
يقى بعز من يد استباة ريشم ودر جرسا ان كرنه كيك فانه يكون حكت كره في راسه سوام
تسمى كند كما ان في درعنا است ياد من في ثوب شيم كي انذنا اجنوا طالب كفت ايعاب
جراخر ايل عيل است بل يد عمه ريشم تعال في كره وشيرني وميو اور وجر او جفان
تعاودة تاكاه از قران في برامله كيك شيد تاتع هم شفا الميخا من عيل احد سد شيد انك
وهو مات هي جان نيز تفاوت جيا اور مر الما شيد من ابن شوشن من وار جابوشا
عمر وفضل رب مانه مبال في حجاب ريشم وميقن شيم كره تاسه شيد ايده باهم حواهم
وشقول قرب ووصيت وشيق امود في شيم بارد سد شيد انك باهم حجب نه تقيم بايش
تا بمر من اور في عيل عي جيه ييل عيل الما حجب تعال في شير او في الما حجب الصا حجب عيل
وهو ك تاكاه وديم جبه شيد دري ييل شين واوان في يد كيم الما حجب ور جبه شيد ايل
لم ينظر بين مطورين جمع صلال

التي تقبلي حتى لا الضعيف الا
او دعيتها حاطة حيل بك تقال
الصق عشر ملك الصل وحذل
المسطر باضك واجعل حجتك
المواضيان حتى لا انيس نيسة
الادعيتها في نظره با طك
فتجيب الحار من سر رعة الجواب
ما هو قريب من السؤال الثاني
فيل تفسير السؤال الرابع المفعلة
والجوب الارض والمن من العلم
السنانة الاصابع والحفرة تان
المقدان وحصل وحصل اي
وجهي والنق اي النطق واللام
الحية والجلان القلب وقفس
الجواب العطر كترير حجب
الجوان والاسد والغصص
والفيط الذي من الذكري الى الدير
والصلبة الارض الى الباسية وارضي
لم ينظر بين مطورين جمع صلال

ك

التي تقبلي حتى لا الضعيف الا
او دعيتها حاطة حيل بك تقال
الصق عشر ملك الصل وحذل
المسطر باضك واجعل حجتك
المواضيان حتى لا انيس نيسة
الادعيتها في نظره با طك
فتجيب الحار من سر رعة الجواب
ما هو قريب من السؤال الثاني
فيل تفسير السؤال الرابع المفعلة
والجوب الارض والمن من العلم
السنانة الاصابع والحفرة تان
المقدان وحصل وحصل اي
وجهي والنق اي النطق واللام
الحية والجلان القلب وقفس
الجواب العطر كترير حجب
الجوان والاسد والغصص
والفيط الذي من الذكري الى الدير
والصلبة الارض الى الباسية وارضي
لم ينظر بين مطورين جمع صلال

تا هر کس با او در نهایت حیرت از آن بگشاید با بی عقلی و غیبتی طوایف عقیده کرده و در حق نمایان شده
و خفی و با آنجا آید تا به پیش افتاده و در حالت سیکور و چون در هلیز تا مرشد با بی در نهایت طراوت
و صفای ظاهر و در آنجا هر های آب صاف جاری در درختها و مثل برانی میوه ها و در مجموع حصول لذت
آن در سخنان انواع هر ممانه خوش الحان فلان خیال با که مقابل در هلیز بر زمین در میان باغ نهاد
و جوی بر ساخته بود و در نهایت نیت و طراوت آن بیخ کوهه پس داخل آن حاد است
خبر نمی در نهایت بحال صفا شسته و همچنان ماه لغایان که خدمت او بر میان بسته چرخ مارا و در آنجا
بر خواست نعت و سوره های نوحی و در صیبه کرد و با نفع بر بطنها و میوه ها که مثل آنها کباب بچشم آورد و ما
چتر که ایا در آنها خواهد ماند یا با آن کشتی خواهد رفت بعد از ساعتی بر عرضیم تا به پلنگ چه در کوه
اشرف و از مشایعت کرد تا دم دهلیز پس بدره از او استوار کرد که در کوهی و با آنجا است که در من نماند
هر وقت که کرد با او در کوه که نزدیک آنجا بر ست است که آن صفا در آنج و همچنان این اندام و هر کس که در کوه
و اول وقت تا آن که اسبی بر سر و صرا می خورد و بلند میشد او کوه در در آنجا و جوی نیک شید هر کس که در کوه
که در آن نوبت است بر آن صفا میزد و بعد از آن مرد این صفا را بر او دادند و در هفت کوه که کشته
آن سخن را گفتند و در آن بر آه دادند و در آن صفا را که در کوه بود و در آن صفا را که در کوه بود
کردند و با آنجا بر میگفت آن جمله شخصی با کت داری را گفت و بنیاده او در آن صفا را که در کوه بود

مگر کت کو یک کت که در کوه است
ترجمه ملا احمد نراقی
الذات مقامه در کت است
و کت که در کوه است
و کت که در کوه است
و کت که در کوه است

کوه کت

کوه کت

یک از آنجا کسا و آل عبا علیهم السلام در نور اول و در ثلثه بنام و هکذا این عمل را در کت
گفت که عبارت است از علم علی بن ابی طالب و مکرر تجربه رسیدن **قالبه** یا علی یا علی یا ابوبکر
یا بر ذاب اصل منقل سرورین شایسته بود الحجاب سزا است بر این کلمات بعد از صلوات در آنجا
لیل اول که با نطق بر بنه منشا او حصول بر روی صاف و در حصول کت بقای شایسته است و شخصی است که
و جوی شرایط در هر جا هر وقت **قالبه** در کوهها و زمین شرف این نماند و متوجه بود و جوی
در این کوه شایسته است و هفت نوبت باید بفرموده این نماند و جوی بلای صفا شایسته است و جوی
پاشانه درین حیدر کوه یا حیدر صفا کوه یا با نطق پیوسته کوه یا بسید و سرور کوه یا با نطق کوه کوه
قالبه سلامت میکند اجازت غلامت میکند اسمی در حاجت میکند ان شاء الله سلامت میکند **احکامات**
قال تعالی الله عز وجل انزلنا فی کت جلیل شیخ جعفر شیخ قهر بن الزکری که از شایع احادیث است
در کت که در نهایت سکن است و در جاب عقده بیست و نوبت را می مشرف میشد با جناب ایشان هم
بهیم روی حکایت کرد که مراد در کت را می شناسد بعد از اهل آنجا که هرگاه بنیاد استمدی
او در کت حقیقی مادم اشرفی را بر کت و صفا بنام در مریض دید که مشرف بر موی از بسبب نامش
استوار کرد که کت هندی قبل از این قالبه آن تبرین کت زیادت با نطق مشرف شدند در کت جینا
عادت خدایا مریه قباب و اهل کت من دایه است بلا حظه تا فلان وقت که مشرفی چه در کت بیاید
استادی او را در زیادت کرده از او مشغول شوم در میان تا فلان روز و در کت بیاید و در کت
و بنیگاه در نهایت صفا طراوت با جامه های نیکو بر خاست و بنیگاه در کت بیاید و در کت
جامه های پاکیزه تان پوشیده در نهایت حقیقی و شایع دعوات روضه متبرکه شد با سخن کت از این
میتوان بسیار مشغول شد بر نبال او را که در کت داخل صفا مقدس عکس بینی شد و بر کت
ایستد کتاب در دست دارد مشغول خواندند دعای اذنه شد و رعایت ایضا از صفا که مقصود
میست و اشک از صفا او بر می جاری است بنی داو مد که کت را می او را کت کت میزاج
چهره تو زیادت نام صفا او در کت بیکس کرده و یکدانه اثری بکن من که زارده اشان که در کت بود
و تا با من در جوی بنام کت که چند روز استقامی میکردم بکته یک این ستاره بوم اند که در کت

حلیت در کت العیون فی باب
الاجاز المتفرقه با سناد الی
امور فی الحسن الرضا عم قال لا
یران العبد یرت حق اذا
استوفی ثمن بده الظهور الله
تعالی علیه و المراد ان العبد
الارقی لا یظهر اللطمه عند
الناس حتی یرت دینه بکسخ
یظهر علی الناس فضل و ینضی
بکسخ حق اذا قطعت علیه الاجل
السرقة الحصل عنده ما یاروی
یده فلا یکره مظلوما و کانه ذلک
اجبارا عما هو الواقع اذا القلع
فی ظاهر امره الشر بوعه من رب
علی سرتة ریح الدینار
و یصل من الحیة ان الله جانه
لا یظهر سرتة علی الناس حتی
یبلغ ما سرتة بقدرتیه بده اعنی
حسب ما یتدینار هو حو حو

کوه کت

ز آن دفعه و صلح مر ابراه و داشت که باز از او افتاد کف برکت و دیده در غایت خضوع و کوری مشغول دعا و اذن
 و قول است با فرموده او شده کفم باید متوجه زیارت دهم این دفعه یک نیت است که بیست و نه بار ده و ازان
 کرد که با من و جمع نما شتر باشی و بر من رفته و با حق کفم نیکو شکاری بدست همه امله بان مرا صحت
 کرده در دعا خضوع و وقت افکند کتاب را بگذار و البته با این همه زیاده است تا منم بخوانم و
 دعای او را کشید مرا این دفعه نیز یکصد مرتبه خوانده و مشغول دعا شد مر رفته باز طعم او معاد
 داشته مرا حجت کوجم و همان مطلبه با تکرار در هر ایام کفم کتاب را در دست گرفته و در حق و قلباً تکرار
 شده بر دهن امل من آن که در حق شیطان شده و بنزد او امد کفم جو که در دعایت که بر هر پنج بقول
 و مرا با قنای نیت گریه کفان گفته مرا حال زیاده تا نماند وقت از میان حق و ملامت کرده نماز حق
 مراجعت نمی ران در خانه داخل و فضا شد در دیده سر نیز بولب با خواندن نماز و در خانه روین
 ایندی اندا نکه در میان بوی جوان تو بی و کما در دست داشت و در کاه نهاده و بعد کفم از این
 ما را از طم با یا ز جانش و کما از آن کیش تا کاه سینه مر سوخت مان سر نیز غایب شد و در دست سینه
 بتقدیر اشتداد کرده بعد از حوسه رفت تجروح شد و بتدیج جوش او درین شد اکنون تمام سینه
 فرو گرفته و سینه خود را کشی دیده چون سینه او پوسید بود و در روزی که نشت که انجمن برود
نقل عمر الوالدی ~~...~~ از قبیل الحلقه من بنی اصبهان
 علیها من زرق الحفائش و الطوبى ما لا یحیی و لا یریی علی و اس قبرا العسکریه و لعل قبا لثالث
 ذرق طیر اصلا و فضلا قدیم الشریفه حکایت در خزانه نقل فرموده اند که جمعی از اهل
 حاجی جواد صباغ که از معتبرین بقا و وفقه و عقیدت و در رستمدای سرکار تعمیر و در وضع
 مبرکه عسکریه و در باب مقلوبی از جانب معجز قباخان خود در سنه که از در بریده که
 عقرب غیر منیا و عدلیت اللہ الغرام بان صلح مشرف شد زیارت سر من دای رفته در اینجا حاکمان
 کرد که سید کا نایب که سابق بر این از جانب وزیر بخداد حاکم سر من رای بود و حقر او در سنه
 یکبار از روی و بیخ که مشرف شد بجمع دیده بجمع گفت او را از روز بجزیبی که هر کسی بگوید له
 میگرفت و این ترا حجت زیارت و دخول روغن میراد و بجز امتیاز و جبه داده کمان و نادانگان

کتاب...

فی الخراج و
الخراج

همی بر ساق پای هر که وجبه داده بی میزد که کعبت دخواست و بیکر که داخل در وقت میزند نشان باشند
 مدعی بر وی بر صحن مقدس شسته بود و در سه نفر ملازم او هم ایستادند و چون بلند می در پیش می نهاد
 و قافله داری از صحر وارد شده بعد پای هر یک را مهر میکرد و وجه میکردت و در حجت دخول میداد و حوائج
 از اختیار صحر امد و ذمه او نیز بر هر چهار اهل شرف و ناموس و جیا و جمال امد و هر ریا و داد میداد
 ساق پای او جوانی مهر کرد و گفت انزن نیز پاید تاساق پای او را مهر کنم ان جوان گفت هر دفعه
 این دزد میاید بیکویا میله دهد این دفعه حرد زیت سید عا گفت ایوا ضعی دین عصبیت غیرت
 میکنی که من ساق پای دزد تو را به پلیت گفت او در میان این جمعیت مردم غیرت تکم غلطی کنم غلطی
 نکرد و حواجم بی سید عا گفت ممکن نیست تا من ساق او را مهر نکنم لذت دخول بدهم ان جوان دست افکند
 دزد را گرفته گفت اگر زیارتت همی قدر هم کانه است دخواست مراجعت کند سید عا شفق گفته ای
 را ضعی گفته من بر تو شایخ دکان ام و هم چنینی که دزد او رفت بگذر در جیب بر شکم از نکه انزن
 بقفا افتاد و جام او بر سر بفر بدن او مشکوف و نمایان شدن مرد دست دزد را گرفته دست کرد
 و در بر وضه مقرر کرد همی که دزد که او شتاب پسندید بومز نیز کواراست و بمنزل معاودت میخواست
 جواب گفت مر در خانه بجم بعد از چهار ساعت گذشت بهجهیل او سعی بنزد من امد که مادر سید عا قرا
 می خواهد تلمون روانی شود و در سه نفر دیگر امدن من بجهیل رفته مر آوردند با نده و خان دید مر
 سید عا مانند مادر در خضر خورده بر زمین میغلطد و امان در ددل میکند و عیال او بجز او جمع
 شده چون مر ایدند مادر دزد و دختران و خواهرانش بر پای من افتاد و محزونانی که در کله بود
 وان جوان را حق گوید عا فریاد میکند که بار الهای غلط کردی و بیکر که هر من امد و مانند ان جوان
 حسته ان او خواهش خود شندی و عا بجه بر سید عا که در گفت من انرا و گذرتم اما کوان دل ننگه
 من وان حالت ان وقت من مراجعت کرده وقت خراب بعد امد بروضه عسکریه محبت نماز مشرب
 دعشا دید مر مادر و زن و دختران و خواهران سید عا هرهای حق را برهنه کرده و کسهای حق
 بوضع مقدس بسته و دخل ان بر بزرگوار شده امد و در پای سید عا ان خان او بر وضه رسید من
 مشغول نماز شد مر در پی آن صدای شیون از خانه سید عا بلند شد و متعلقا که او اینجا زنده

ان شیخ مرده بود اولی اهل داه مذکور بود که طایفه های روضه در روان در آن وقت در دست من بود پس در این
 نفس والاک ان خواهش کردند که تا برت او در روان گزارده چون چیزی می شود در آنجا فریاد می شنیدند
 انجا که از زنده من اطراف روان را چنانچه می بینم است ملاحظه کردم که مبادا کسی نپزاید شده باشد
 و چیزی از روضه منفق شود در راه مکتول مقفل کرده کلیدها را برداشتم رفتم و چون کلیدها را
 و خدمه مرا گفتم بهم خبرها را از روضه در روان را کشیدم دیدم کسی سیاه از روان برده بودید
 و رفت من خشم ناکه شده بخدا ای که بودند گفتم چو اول شد در دست روان را می دیدی گفتند
 ما غایت شخصی با ما نخواستیم هیچ چیز در روان نبود چون روز شد آمدند و چنان رسیدیم و
 بعد از آنکه تا او را دفن کنند دیدند که خالی در تابوت است و هیچ چیز در آنجا نیست
نامه تال و بول الله طلب العلم فریضه علی کل مسلم الا ان الله غیب بغاة العلم فقه او کتب
 مراد علم فروع است از عبادات و معاملات متکلیفین که بدین علم کلام است اهل تفریح حدیث که بدین علم کلام
 و احادیث است مقصد مذکور علم سلوک است کل حزب بالهدیه فرعون و فرعون کلمه است
 بعضی از محققین گفته اند که هر چه در دنیا است بر ما جمیع است و کفایت را در جمیع طلب را با استدلال و تقلید
 بعضی گفته اند که هر چه در دنیا است بر ما جمیع است و کفایت را در جمیع طلب را با استدلال و تقلید
 گفتن و فهمیدن اسما را از تفقه در عمیق احکام فرعی از اوله تفسیر و تفسیر اخبار انجیل با ابناء الدین
 بان تقریر نموده و از این جهت است که جناب مقدس نبوی فرمود لا یتفقه العبد کل الذمیر علی عتق الناس
 فی ذات الله و تری القرآن و جمیع کفره ثم یقبل علی نفسه فیکفر انشد مقتالها و مؤیدایه است
 و نیز در اقوام جهان از آن جهت در تعلیم فروع نیست تفسیر جمیع اینها تفسیر اینها
 بر کفر نیست که در راه او بجز در صفت استقامت هم براه همت و کشتن از نفسی خلق او دوری بری
 وجود این ظاهر و دلها بی اولی از اولی او بیان هرگز تفسیر جمیع اینها تفسیر اینها
 خود دل روان از دیده بر امان هرگز از کشتن کوشش صبا روزی بدانش چه کل شیخ الهی
 بر عالمی اگر دیده شک اشان هرگز تفسیر جمیع اینها تفسیر اینها
 مگر کفرن خدایا ان پر یا سب از اظلمات داب حیوانه که خواهد ای کنند با ما بنیا و بنیکو ان زلفت
 ان دهان را یارب ربی به پر می ای فرجه از زبان لب اگر بوسه بچینی این پر نا توان آمدن خدی

که اولی

کلی

که این تمامت هیزه و نیز گشاید است این سخنند که اوله دو کوی او کوب بر استان رسام
 کلید فلک شاد از ابدی امان رسام اگر بر کشی صید او در آن نفس و کوی پال و پیری که خبر انا اثنا رسام
 ای عندلیب بامی یکدر در این نفسی باشی تا صد شانت ایفا از کلستان رسام ان رسام راه
 کوشش عمریت می کنی طی با نش که هر جا اقبای ابد استاه رسام اوله بویج در این زاده نقد کلید
 کنتی اندر جگر اشکی که بکندی وی در اب اوله در واقع من ولی از اسلک رسام دل نارس ای ایش نکند
 عرفی صلیب کدم در بی در اب اوله زده ایش عالم زاه و هم طوفان زاسنک اندر ایش هر چه معتقد
 دیدم در اب اوله زده ایش در اب چشم و سوزل خند در ایش نشینم ایضا تا که در اب با ره ای دل
 در اب دیده نماز می کنی بس اوله بر سر او ان کوی ابدل تا کنی که بی در اب دست بولیده منفله است
 بر چشم تن ایش افکنی بیض و عرفی کوی شیخ در اب اوله ما شد ملک فانیع و بقا کفر و مالک
 لا مکان قندک و سایه حق اشرف ما است ایشک خوینی زده و سیند سر دل تو کشی آتیه آه محروم
 بکن خبر ما است کور سر نه یاد شده که دم صبح عالم یارب و یارب همنام مگر شکو است اوله صلیب کله
 ظفرها شتی با هم بخیل داشته هر کنند در یک جنبه است اوله پایدان فقره رضا کنج و تقافت کجوا
 لعل خون چک و چهره کای زده است صلیب زانده در کاه و جز در غزل و صوفی اوی در عشق حق ان
 اصق دانم است اوله از انا که از کون و مکان مستوفی اودق سازه ز نقش و جهان دفتر است
 دوسردندی زده با بر هر جهان ایل و شمع ابار که قوه خلک و ذلک منظر ما است خاک دایخ که بر او
 میگردد میدان است اصولیان چیز کیوی می و گوهر ما است اوله بزمی که زنه نهاره و سوره نوح او اباد
 خوند دل ما دیده ما سخن ما است اوله داغ نق لاله و کل دود درون شمع و چرخ ایلاد او عود و تغزل
 دل ما بجز ما است اوله در دوانده حق بر خشت و عطر یار و ندیم اوله ناله و داری شب و مطرب را مشکر است
 سفر دامن بی و میله مان تحت حکم دل کباب نمایی و مزه اشقر ما است اوله ما سلمان چه این صفا
 ای اوله احسبنا الله حظیر و شمع انگشته ما است اوله است از کور و این شکو این تاج و نمایی اوله سلا
 جهان ناچه رو بدر ما است اوله عمریت که اندر طلب حوسه دوست دیم هم مدله هم صومعه هم سیکه
 دیمیم اوله بلوچ کس از حوسه ندیمم نشان از هیچ کسی هر خبر او نشدیم اوله که کنج خبر ای بس

سج

ع

سا

ما يردون واحدة منها كفاة فلو ضم إليها أخرى نحو قرينة وكفاة للجم الترتيبية والاباحية
وهو مثل السابق مع جواز الجمع مثل جالس العلماء واليهاد والاباحية المستفادة في مثل الناطق
منهم أيضا وكفوا مستقيمة بقرينة ما لو توفرت في سياق النفي فالجموع انما استفيد من ذلك ولا
يتلقى مدلول كلمة او قيل ان قوله ضم فهي كالجنان او اشترت في اباحية في التشبيه وقاب
قوسين او ادعى اباحية في التقدير والجمع المطلق كالواو وعقد منه قوله ضم
على النكاح ان ياكلوا من يوتكم لحيوت اباكم والتعظيم مثل الكلمة اسماء وعمل اجزائه
كما في كلام ابن مالك ومثل بعضهم مقوله نعم وقالوا كوزا هوذا ايضا لى معنى قالت اليهود
كونوا هودا وقالت النصارى كونوا نصارى وقالوا ساجرا وخبثون معنى قال بعضهم انه
ساجرا وقال بعضهم انه خبثون والاسستثناء عن لا فتلكه او يسلم وعقد منه
لا جناح عليكم ان طقمتم للنساء ما لم تنسوهن او تقوضوا اليهن فربما مع تقدير ان الاسماء
التامة بعد ما وبمعنى الى مثل لا نكح او تعطينى حتى مثل السابق
والشرطية نحو لا ضربت عاتش او ماتت او ان عاش بعد الضرب وان مات
والتعويض نحو وقالوا كونوا هودا او نصارى بمعنى ان كل ما وقع قبل كلمة او بعدة بمعنى
من او الجمع التي قبلها والاضراب بمعنى بل نحو ما رسلناه الى مائة الف او
يزيدون ونسبوا المعصية في الضم وتوجهه انه بمعنى على ان المراد انهم مائة الف في نظر
المحقق واخرى اللدغ ذلك وبيد ان التحقيق انهم يزيدون يعني ارسلناه الى جماعة يفرحهم
المحقق بمائة الف والتحقيق انهم يزيدون على ذلك وقيل ان المراد به الشك ولكن بالنظر
لا من يربهم من الناس ويحرمي للصدق قوله شع ما امر الامة الا كلهم البصر او نحو القرب وذكر
ابن هشام في المعنى بعد ما ذكر تلك للحاق والتحقيق ان او موضوعه لا احد الشياطين او
الاشياء وهو الذي يعقله المتكلمون وقد يخرج لا معنى بل والى معنى الواو وما يقية
الحاقى مستفادة من غيرها معنى من غير كلمة او بل يتفاد من قرينة للمقام وليس بعيد
اذ عرفت هذا فنقول يمكن حمل الآية على الاضراب وفى الجمع عن الصم انه قرءوا بالواو

دعوى

ويشعر به رغبة اخرى في الكافي ثم قوله ويقتل في النظر القاصر ان يكون او للتقسيم بان يكون
عدد قديم يوشى من المكلفين مع ما لزم الف ولكن كان فيهم من المرءهقين والصدقات الذين يسلطهم
رسالة يوشى في حيوته ليعطى اطلاق اسمهم الى رسالة اليهم ايضا الى حد قصر الجمع منهم ومن المكلفين
زايدا على ما لزم الف في سائر يوشى منسوبة بالنسبة اليهم فان لا ما لزم الف معنى المكلفين ونسب
اليهم والى الباقيين الى درجة التكليف من غير ما السابق **سؤال** چه سيرة بنده در اين باب
که بعضی از عوام میگویند که جناب فاطمه افضل بر حسین است و بعضی میگویند که حسین افضل از
جناب فاطمه اند حقیقت آنرا بیان فرمائید **جواب** فلما هرايات و اخبار فقولوا كليلة
افضلیت حسین است علیها السلم و شکی نیست که ایضا فرموده است و یا است عارضا
علاوه بر عصمت که مشترک است ما بین ایشان که اینست در فضیلت خصوصاً با ملا مخطه از دیدار عمل
و عبادت سبب طول عمر این دو بن بکوار و قصران دران عالمی در وقتها و یکنواکن
و شهادت ان حد افزون که باین دو عالیشان سیمای ثانی سیدی شباب اهل الهیای سیدیه
ناید بر آنچه فی کما بان بضعه اصدی صلوات الله علیها سید و فضیلت تالیه کثرت عمل و اجزیه
ان حوا هدی و مقام اتقنای پیش از این ضعیف و وقت فرصت هم و فانیکنند **سؤال**
ان یسوی اجزاء او حدیثی نقل شده که راوی گفت سالت ابا الحسن الرضا عن زیارة فاطمة
بنت موسی بن جعفر یقولوا چه دلالتی بر وفاء شما تمام شده است است که حضرت معصومه
ان مدینه با ما درودان بمادر بزرگوار خود پروردگار و وقتی که بقم رسیدن خبر شهید شدن حضرت
در طوس با وسایل و علم حین در آنکه کمر دند و وفات یافتند و جمیع حکونه است
جواب اخذت ملا محمد باقر علیسوی علی الله مقامه در چهار و حدیث نقل کرده بلکه
سردیث از حضرت امام رضا علیه السلام که دلالت میکند بر اینکه در حیات حضرت فاطمه
بنت موسی بن جعفر هم در مقام مدینه شده فی و خلاف آن نقل کرده **سؤال** اغنا
ان برای تخطی غلوف بقدر کوع حرام است یا نه واجب است بر کسی که بپندد که در
روضات مقدسه عوام اغنا بقدر سکون عمل می آید یعنی انان بکند یا نه **جواب** هرگاه بچند

در این باب
در این باب
در این باب

و غیره مدانت هنوز آن استقامت در حال که از ما مد جدا نرسد میگردید و چون در شوق غالب تر بودی باید
 و زاری بر می آورد و ما در او مشغول میگردید تا زانویش گشاید و چون در لحظه او را باز نکند اندک بیاید او را برهنه
 کند با نوبت بر سر او و در شوق بیشتر باشد چه در روز نظر او محسوس است می آید و باها مشغول است
 ما در او برهنگان و بجز مشغول کند تا بقدری این اظهار اخلاقی او میگردید و تا بعد بلوغ رسیدن لا اوائس
 کو فتق است باین عالم و فراموش کردن با عالم و از این جهت است که بجهت هر چو از آن با ترک روزگاری
 پرورش یابد و مصالح خویش قیام تراند معنی خلاص از بی بجهت که چه ما فرس میالی دیگر است و بارز آن
 اشغال بر همان اوست و در وقت عالم غیبی و تمام است پس ببال جسمانیست نرسد الا در روزگار آن و البته
 بعد از آنکه این باین عالم کف معنی چنان که از اشغال فراموش میگردند که اگر هزار عمر صلواتی اول سخن اول
 که وقتی در آن عالم قبول نیکنند و بعضی را هفت زان آن است با وقت اگر چه معقل معنی نیز نمانند که وقتی
 در آن عالم بزم اند اما چون سخن صادق خبر دهد اثر از صلا و از آن پس بگویند پدید آمدن و نظر بهم
 و ایلای کوی دست در کوزه یکدیگر کرده قلب را باقی آوردند بعضی با چنان پیوسته از پیش بردانند که هم
 و اجهل و ما منان لی که عبور کرده و نهی کند ~~کتاب در بیان~~ لا اله الا الله خلق روح بقال و تاضفت الحی
 و الاشی الالبید و اسمی الالبید و چون هم چنان فکر در صفت تکریمی غنکفت الخلق تا معرفت بقیه این
 لادری بلوغ و مرتبه کعبت تیسر با نیک معرفت تعبیرت حاصل پیش در جبهت و جلال و نظر در احوال
 معرفت است صبر و جهل معرفت هم مثل الله جل و بجا است چون در این است که الهی تا معرفت الالبید
 و یاری نیست بد و دنیا در جهان است که نوی و لیکن در نیمه حقیقا قابلیت کشت دارد و لیکن بقدر است
 پیدا شد بعضی داده میل هل موع جبار بالحنه قل عشر امثالها بعضی را هفتصد کمال جنت بلایت
 رسع سنابل علی سبله تائه جنت بعضی را مضافه الله و مضاف بس نیز بعضی از حساب باده
 اما بوی الصابون او هر چه در حساب و بعضی از این آفرینش اعدت تعبیر می الصابون مالا عیون
 ذات و الاذنه معرفت و الاضطر علی قلب بشر و بعضی بیشتر و لا تعلم نفس ما اخذ لهم من قرآ عاین
 محرم روح چون دانز ردد الی رب که چو نه کشند او که چه هم دانز میدهند اما بگویند در این عالم
 و شکو در جمله که تا فرقی معنی است و نیز که تا فرقی چشم رست و شای که در عین و خلق
 تا ~~کتاب در بیان~~ کتاب در بیان که تا در اول سخن کتاب در بیان که تا در اول سخن



وقف اولاد

کوبنده شیخ علی الدین

